



اندیشه آزاد

نشریه کانون نویسندگان ایران

دوره جدید - سال اول

شماره ۳

سه شنبه ۲۸ اسفند ۱۳۵۸

تک شماره ۵۰ ریال



هیچ انقلابی
بدون شرکت فعال زنان
به ثمر نمی رسد

- ◆ مهرداد بهار
- ◆ سیمین دانشور
- ◆ بزرگ پور جعفر
- ◆ غفار حسینی
- ◆ عظیم خلیلی
- ◆ جمشید چالنگی
- ◆ اسماعیل خوئی
- ◆ علی اکبر دهخدا
- ◆ داریوش راد پور
- ◆ غلامحسین ساعدی
- ◆ حمید سفدریان
- ◆ خسرو شاکری
- ◆ محمد علی شاکری یکتا
- ◆ فریدون فریاد
- ◆ احمد کسبلا
- ◆ عاطفه گرگین
- ◆ محسن میهن دوست
- ◆ محمد محمد علی
- ◆ منصوره هاشمی
- ◆ اصغر واقدی

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

- * یادداشت این شماره
 - * پیام کانون بهنا سبت روز جهانی زن
 - * شعر بزرگداشت دهخدا
 - * طرح داریوش رادپور
 - * مساله زن و مبارزه برای رهایی در ایران خسرو شاکری
 - * پاکسازی واژگونه در مطبوعات بزرگ پورجعفر
 - * سه شنبه ها در کانون بزرگداشت خسرو گل سرخی
 - * اسماعیل خوئی، میهن دوست، واقدی، فریاد، بهبهانی
 - * صادق بیو محمد - محمد علی
 - * شعر: چالنگی، منصوره هاشمی، شاکری یکتا، رها
 - * دیدگاههای تازه در مورد مزدک دکتر مهرداد بهار
 - * نقد کتاب احمد کسبلا
 - * بزرگداشت پرویز فنی زاده غلامحسین ساعدی و حمید سمندریان
- اخبار و رویدادها

* اندیشه آزاد زیر نظر هیات دبیران کانون نویسندگان منتشر می شود و ناشر آثار و افکار اعضای کانون است.

* مسئولیت نوشته ها با نویسندگان آنهاست.

* تنها مطالبی که با امضای "هیات دبیران کانون نویسندگان ایران" منتشر می شود بیان کننده نظر رسمی کانون است.

* نویسندگان، شاعران و پژوهشگرانی که عضو کانون نیستند نیز می توانند با همکاری کنند.

* نامها و مقالات را به آدرس: تهران - خیابان مشتاق نبش فروردین شماره ۱۷۵ (دفتر کانون نویسندگان ایران) بفرستید.

این شماره "اندیشه آزاد" به بهای ۵۰ ریال عرضه میشود علت این است که مجله با ۱۶ صفحه اضافی در ۴۸ صفحه منتشر میشود از این پس می کوشیم مجله را با همین تعداد صفحات و قیمت با کیفیت هرچه بهتر منتشر کنیم.

یادداشت این شماره

انتشار این شماره از اندیشه آزاد مصادف است با پایان سال ۱۳۵۸ و آغاز سال ۱۳۵۹. سالی که گذشت برای ملت ما سال تجربه های تلخ و شیرین بود. نظام پوسیده شاهنشاهی که با اراده انقلابی خلق درهم شکسته شده بود رسماً و برای همیشه به تاریخ سپرده شد. توده ها به پا خاسته، میهن ما در سال گذشته لحظه ای از مبارزه دست نکشیدند و به رغم هجوم عوامل ارتجاع و دشمنان آزادی ورهائی خلق نشان دادند که هر روز بیش از روز پیش آگاه و بیدار و مصمم به مبارزه اند - این روند بی شک ادامه خواهد یافت و سرانجام به آزادی و رهایی کامل میهن ما خواهد انجامید. به امید آن روز، فرارسیدن نوروز ۱۳۵۹ را به هم میهنان تبریک می گوئیم و آرزو می کنیم انقلاب ایران در جهت تثبیت حاکمیت و آزادی خلق های ایران و رشد و اعتلای فرهنگ ایرانی از پوته آزمایش تاریخ سربلند و پیروز بیرون آید.

در شماره اول اندیشه آزاد از اهل قلم و دست اندرکاران ادبیات و هنر دعوت کردیم که با نشریه کانون نویسندگان ایران همکاری کنند و یادآور شدیم که این نشریه در انحصار اعضای کانون نیست، ضمن تجدید این دعوت از علاقمندان می خواهیم آثار و نظریات خود را به نشانی اندیشه آزاد، خیابان انقلاب - مشتاق شرقی - پلاک ۱۷۵ - کانون نویسندگان ایران - برای ما ارسال دارند.

ضمناً از گردانندگان نشریه ها، جنگها و گاهنامه های ادبی نیز می خواهیم نمونه ای از نشریه خود را برای معرفی در اندیشه آزاد بفرستند. متشکریم.

"اندیشه آزاد"



پیام کانون نویسندگان ایران به مناسبت روز جهانی زن

هم میهنان:

نیز نیست، زن ایرانی، در روند قیام انقلابی مردم این سرزمین، نشان داد که به راستی چشم و دلی بیدار و هشیار دارد، که دیگر دیر نیست تا از خواب قرون برخاسته است و به خود آگاهی تاریخی رسیده است.

سخن بر سر این نیز نیست، باری، که انحصار طلبان خود بین و خود گامه‌ای که به میراث خواری از خون هزاران شهید برخاسته‌اند، با هزار نیرنگ و ترفند قانونی و غیر قانونی، می‌کوشند تا دیگر بار زن ایرانی را به اندرونی و پستوی خطنه باز پس برانند سخن بر سر اینست آری، که چنین کوششی را هرگز راهی به پیروزی نخواهد بود. تاریخ بازگشت ناپذیر است. زن ایرانی دیگر هرگز زبانی نخواهد نشست مگر آنگاه که به همه آزادی‌ها و حقوق بنیادی خویش دست یافته باشد. سخن بر سر این است که زن ایرانی بیدار شده است. سخن بر سر این است که زن ایرانی جنگیدن را آموخته است.

کانون نویسندگان ایران سالگرد روز جهانی زنان را به همگان شادباش می‌گوید و یقین دارد که دیگر هیچ نیروئی نخواهد توانست زنان بیدار دل این مرز و بوم را از انباز با همسران و برادران خویش در ساختن ایرانی آباد و آزاد محروم بدارد.

خجسته باد سالروز بیداری زنان
کانون نویسندگان ایران
۵۸/۱۲/۱۸

سخن بر سر دفاع از آزادی‌ها و حقوق "قانونی" زن ایرانی نیست. قانونگزاران آریامهری بسیاری از آزادی‌ها و حقوق بنیادی را برای زن ایرانی پذیرفته بودند. اما تنها بر روی کاغذ. آنچه پیشرفت یک جامعه را در زمینه تأمین آزادی‌ها و حقوق بنیادی افراد خویش، و از جمله زنان، نشان می‌دهد "قانون" نیست، بل که زوال "به کار بسته شدن قانون" است. قانونگزاران آریامهری، بر روی کاغذ، از "آزاد زنان ایرانی" سخن می‌گفتند. در عمل، اما، این "آزاد زنان" همچنان دچار و دربندستم دولایه‌ای بودند که همگان آن را می‌شناختیم و می‌شناسیم. در یک لایه، یا از یک سو، ستمی بود که مردم ما، از مرد و زن، همه دچار و دربندش می‌بودند. و در لایه دوم، یا از سوی دیگر، ستم ویژه‌ای بود که بر زن ایرانی، در پیوند ناگزیر او با مرد، می‌رفت. زنان ایرانی این همه را نیک می‌دانستند و نیک می‌دانند. نیک می‌دانستند و نیک می‌دانند که حق، همچنان که آزادی، گرفتاری ست نهادنی، از اینجا بود که زنان ایرانی، در قیام انقلابی مردم ما، حضوری مردانه داشتند کوردل‌ترین خود بینان نیز، امروز، نمی‌توانند آنکار کنند که زنان ایرانی، در صف‌های فشرده و خونین انقلاب، دوشادوش و گاه حتی پیشاپیش همسران و برادران خویش به جنگیدن با دستگاه پلید ستمشاهی برخاستند.

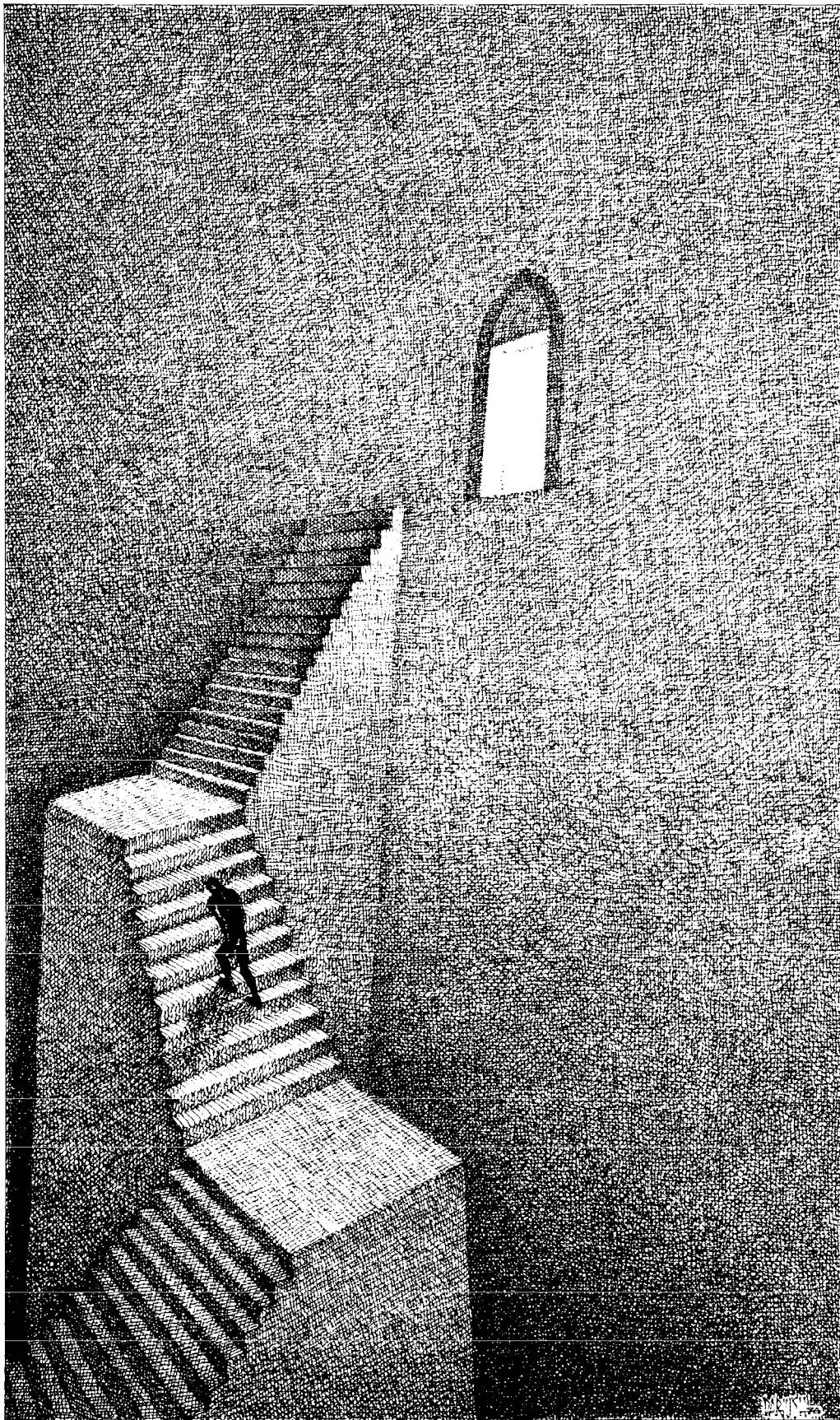
و از همین جا است که سخن بر سر آگاه کردن زن ایرانی از آزادی‌ها و حقوق بنیادی خویش

یادده خدا در کانون نویسندگان ایران

جلسه عمومی هفتگی کانون (مورخ سهشنبه
۷ / ۱۲ / ۵۸) مصادف بود با ایام سالگرد
درگذشت علامه شهید علی اکبر دهخدا.
به همین مناسبت محمد علی سپانلو شعری از
از او را پیش از شروع جلسه، خواند. این
شعر را دهخدا برای رفیق شهیدش جهانگیرخان
صوفا سرافیل ساخته بوده است. خود دهخدا
عنوان زیر را برای شعرش نوشته:
"وصیت ناممدوست یگانهمن به کودکان
دوره پلائی، هدیه برادر بیوفا به پیشگاه
آن روح اقدس اعلا"

مرغ سحر

گذاشت ز سر سیاهکاری رفت از سر خفتگان خماری محبوبه نیلگون عمارت واهریمن زشتخو حصار یاد آر ز شمع مرده یاد آر	ای مرغ سحر چو این شب تار وز نطفه روحبخش اسحار بگشود گره ز زلف زر تار یزدان به کمال شد نمودار چون باغ شود دوباره خرم وز سنبل و سوری و سپرغم گل سرخ به رخ عرق ز شبم زان نو گل پیشرس که درغم وز سردی دی فشرده یاد آر
ای بلبل مستمند مسکین آفاق نگارخانه چین توداد مزکف قرار و تمکین ناداد مبهناز شوق، تسکین تعبیر، عیان چو شد ترا خواب محسود عدو، به گام اصحاب آزاد تر از نسیم و مهتاب در آرزوی وصال احباب بگذشت چو این سنین معدود بنمود چو وعد خویش مشهود هر صبح شمیم عنبر و عود در حسرت روی ارض موعود بر یادیه جان سپرده یاد آر	ای مونس یوسف اندرین بند دل پر ز شرف، لباز شکر خند رفتی بر یار خویش و پیوند زان کوهمه شام با تو یکچند ای همه تیه پور عمران و آن شاهد نغم بزم عرفان وز مذبح زر چو شد به کیوان زان کو به گناه قوم نادان چون گشت ز نوزمانه آزاد وز طاعت بندگان خود شاد نه رسم ارم نه اسم شداد زان کسی که ز نوک تیغ جلاد پیمانته وصل خورده یاد آر!



مسئله زن و مبارزه برای رهایی در ایران

نزدیک به صدسال از پیدایش نخستین شراره‌های رهایی زن ایرانی در دوران معاصر می‌گذرد. طی این صدسال، با پیشرفت زمان و توسعه جامعه ایران، از یکسو، و رشد جنبش آزادی خواهی و انقلابی - کارگری ایران از دیگر سوی، شرکت زنان نیز در حرکت اجتماعی افزونتر و غنی‌تر گشته است. داستان زن دانشمندی را که در نیمه سده نوزدهم به پا خاست و در یک نهضت اجتماعی علیه مظالم دو گانه‌ای که به زن ایرانی وارد می‌شد برچم مبارزه بر کف گرفت و سر انجام جان خویش را نیز در همین راه نهاد همه می‌شناسیم.

از آن پس، شرکت زنان در مبارزه‌ی اجتماعی فزونی یافته، تا امروز که شیرزنان دیگری دوش به دوش برادران خود در همه جبهه‌ها علیه میریالیسم و سرمایه‌داری بومی ایران می‌جنگند و پرچم انقلاب را که با خونا بهی انگلستان دختران قالیباف نیز خونین شده بود گلگون‌تر می‌سازند. نخستین بار شرکت دستجمعی زنان در مبارزه اجتماعی به هنگام قیام تنباکو صورت گرفت. سپس این شرکت با رشد خود جنبش در مشروطیت گسترش یافت. اگر عده‌ای از زنان ایران (طبقه‌ی متوسط، بورژوازی تجاری و روشنفکران وابسته به آن) به برخی اقدامات



جنس زنان ، به منظور منحرف ساختن جنبش از دشمن اصلی ، یعنی سرمایه داری و مالکیت خصوصی ، وانمود می سازند ، نابرابری زن در جوامع پدرسالاری ناشی از شیوه تولید و روابط مالکیتی است که طی اعصار مرد را در خانواده برتر زن را پست تر گردانده است ، زیرا استقلال اقتصاد زن را از او ربوده است . در ایران باستان در دوران هخامنشی مقام زن بلندتر از دوران اشکانی بود ، و هر چه جامعه "بیشتر" رفت ، از قدرت زن در خانواده و اجتماع کاسته شد ، یعنی هرچه استقلال اقتصادی اش کمتر گشت ، تسلط مردان بر ایشان بیشتر شد . تا پیش از اسلام زنان اشراف در سیاست دخالت میکردند ، اما در مورد طبقات پائین ، زحمتکش ، زنان آزادی نسبی بیشتری بر خورده بودند ، زیرا ناچار از آمد و شد برای کار بودند . ولی در اسلام مقام زن دقیقاً با مرد نابرابر است . موافق قوانین اسلام ، "شوهران بر زنان سراند زیرا خداوند ایشان را برتر از آنان ساخته و برای اینکه از اموال خویش برای آنان صرف می کند (قرآن ، سوره ۴ ، آیه ۳۴) . ولی در عین حال به شوهران توصیه می شود که با زنان با ملایمت رفتار کنند و شوهر میتواند زن نافرمان را ("بسر عقل" بیاورد و حتی بزند (سوره ۴ ، آیه ۳۴) .

در عین حال باید گفت که مذهب اسلام برای اوضاع و احوال توسعه اجتماعی اعراب با مذنبین بسیار هم مترقی و متناسب با نیاز مندیهای اجتماعی آنروز آنان بود . (اینها هم باید افزود که در مجموع حمله مسلمانان با ایران گامی به پیش بود و جامعه کاستی ساسانیان را که بسیار ظالمانه بود درهم کوفت ؛ لکن آنچه ارتجاعی است عبارتست از کوشش برای تحمیل آن اصول به اوضاع و احوال توسعه یافته امروز ، چون در ایران . تلاش برای اجرای قوانین اسلام در ایران امروز ، یعنی ایرانی که حکومت وحشی و بیرحم سرمایه بر آن حکمفرماست ، نمی تواند نه از فساد اجتماعی جلوگیری و نه حکومت سرمایه داران را سرنگون سازد . در غیاب تألیه های دیگر ، حکومت وحشی و افسارکسیخته ی سرمایه ، به حکم قوانین توسعه تاریخ خود را مسلط کرده ، هر چه را بتواند به خدمت خویش بگیرد ، مطیع می سازد ، تغییر شکل می دهد ، و هر آنچه را که سد راه خویش تشخیص دهد ، از میان بر می دارد . چنین است انعکاس عملکرد سرمایه در زمینه مقام زن در جامعه کنونی ایران و کوشش برای آزادی ایشان را طی پنجاه سال اخیر نیز باید از همین زاویه دید ، و لذا تلاش برای سرکوب جنسی ، زیر عنوان نجات جامعه از فساد ، آنهم از طریق توسل به قهر مادی یا معنوی - مذهبی - نمی تواند نتایج شمریخی داشته باشد ، سهل است ، عواقب اجتماعی و خیمی نیز به دنبال خواهد آورد . اگر چه ناتوانی جنسی و امراض روحی و جسمی ناشی از محرومیت جنسی سابقه بسیار قدیمی در ایران دارد . لکن با توسعه فرهنگ امپریالیستی در این کشور ، همراه توسعه سرمایه داری استبدادی وحشی ، این نوع بیماریها افزایش می یابند ، و خواهند یافت ، مگر آنکه از طریق علمی و در چار چوب برابری زن و مرد منطبق با برنامه های مترقی با آن رویرو کردیم . مثلاً عده ای بر آنند که فحشا محصول ورود فرنگیهاست ، این نظر از بیخ و بن نادرست است . تاریخ غازی می نویسد ، " همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانه های هرکس می نشانند . در عین حال این نیز درست است که با سوخهر چه بیشتر سرمایه داری در ایران فحشا افزایش یافته است و زنان نیز مانند هر محصول اجتماعی به کالا بدل گشته اند ؛ علت آن نیز تعمیم تولید رمبادله کالائی در سراسر جامعه ، افزایش نسبی محرومیت جنسی جوانان ، نارضائی و هوس سازی مردان مزدوج ، و در عین حال ، ازدیاد فقر و فاقه در جامعه و بویژه در میان زنان است . پس باید ریشه اجتماعی این درد را با آتش انقلاب سوزاند ، و این امر میسر نباید مگر از راه سرنگونی سیستم سرمایه داری در ایران . بورژوازی می کوشد حل مسئله زن در اجتماع را ، همچون مشکل جنسی را ، از طریق رفم ، و آنهم در تناسب با نیاز مندیهای خویش از نظر نیروی کار قابل استثمار می سازد . در حالی که حل قطعی مسئله زنان تنها با حل مسئله سرمایه داری و

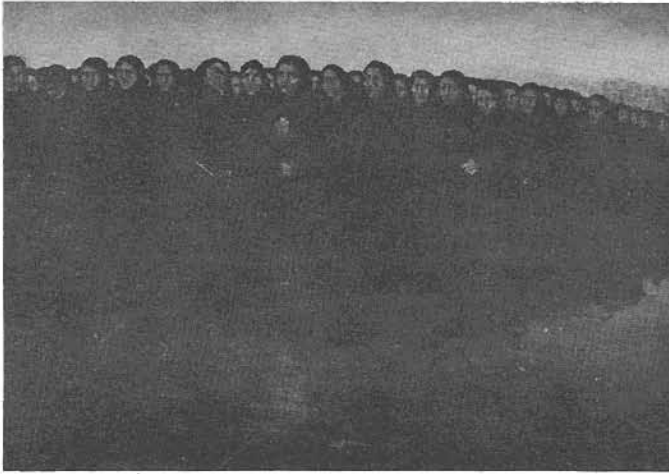
چون ارسال تلگراف به ملکه ای آلمان برای جلب حمایت او از جنبش مشروطه خواهی دست زند ، در عوض عده ای دیگر نیز که قطعاً از نظر طبقاتی وضع مشابهی با دستنه بالا نداشتند ، اسلحه به کف در کنار مجاهدین مشروطیت جنگیدند و جان خود را فدای پیروزی بر استبداد قاجار کردند . پاولوویچ ، مورخ و ایران شناس بلشویک می نویسد : " در نهضت مشروطه ایران ، زنان ایران نیز شرکت داشتند . عکس یکدسته ۶ نفری از زنان چادر به سر ایرانی تنگ به دست اکنون در اختیار ماست ، اینها گروهی از محافظین سنگرهای تبریز بودند . جریده ی حبل المنین می نویسد در یکی از زد و خورد های بسین اردوی انقلابی معروف ستارخان با لشکریان شاه ، بین کشته شدگان انقلابیون جنازه ی ۲۰ زن مشروطه طلب در لباس مردانه پیدا شده است . در میتینگ مربوط به مبارزه مشروطیت ایران ، زنان ایرانی به تعداد زیادی شرکت داشتند . "

همچنین شوستر آمریکائی که پس از تشکیل مجلس دوم شورا مسئولیت اداره ی امور مالی ایران را به عهده داشت ، و در کتاب خود به نام اختناق ایران پس از ستایش فداکاری و از جان گذشتگی زنان ایران می نویسد که روزی عده ای کثیری از زنان تهیدست طی یک تظاهرات در مقابل اداره او ، خواستار پرداخت حقوق شوهرانشان بودند که توسط خود او قطع گردیده بود . او در همین کتابش نسبت می کند که هنگامیکه زمزمه ی تهدید قانون اساسی و مجلس دوم به گوش می رسید ، سیصد نفر از زنان (مادر ، خواهر و دختر) چادر به سر در مقابل مجلس حاضر شدند و خواستار دیدار رئیس مجلس گشتند . در ملاقات با رئیس مجلس ، طی آنچه های خود را از زیر چادر بیرون کشیده ، اعلام داشتند در صورتیکه نمایندگان قانون اساسی را محترم نشمرده ، به زیر تمهیدات خارجی تسلیم شوند ، ایشان تکلیف نمایندگان را روشن خواهند کرد .

باید یاد آور شد که شهامت و دلآوری زن ایرانی امری تازه و مخفی به تاریخ معاصر نیست . عملاً داراب ناعه از دختری یاد می کند که در عین شجاعت و بیباکی بفرق جنگی کمنا ندازی و تیراندازی نیز آشنائی داشت و در راه نیل به هدف خویش از کشتن دشمنان با نداشت . فردوسی مانند بسیاری از شعرای ایران این شجاعت و شهامت را ستوده ، ولی نباید فراموش کرد که برخورد شاعرانی چون فردوسی ، ملهم از دید فرهنگی زمان خود ، نسبت به زنان دوگانه بود و از آنان به بدی نیز یاد کرده اند و هم طراز مردشان نخوانده اند . فردوسی می سراید :

به گیتی بجز پارسا زن مجوی	زن بد کنش خواری آرد برو
یا	
زنان را همین بس بود یک هنر	نشینند وز آیند شیران بر
یا	
زنان راستائی سگان راستای	که یک سگ به از صد زن پارسای
یا	
زنان را از آن نام ناید بلند	که پیوسته در خوردن و خفتند .
همین برخورد نابرابر نسبت بزنان در دیگر آثار ادبی ایران می بینیم :	
زنان در آفرینش ناتمامند	از ایرا خویش کام و زشت نامند
یا	
زنان نازک دلند و دست را بید	بدر سخو چون بر آیشان بر آیند
یا ناصر خسرو می سراید ،	ویس و رامین
زنان چون ناقصان عقل و دینند	چرا مردان ره آنان گزینند
یا اسدی می گوید	
زن از چند با چیز و با آبروی	نگیرد دلش خرمی جز بشوی

ولی این عدم تساوی زنان نه از میل فردوسی و دیگر شاعران سرچشمه می گرفت و نه از بد طبیعتی مردان ، چنانکه هواداران بورژوازی



آزادی زندانی سیاسی ● اثر فرح نوتاش

درباره مبارزه برای تساوی حقوق زنان در ایران، اظهار داشت که زنان ایران پس از سالها نبرد بالاخره در مارس ۱۹۶۴ "حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را به دست آوردند" و می افزاید که در مجلس گذشته ۸ زن نماینده و ۴ سناتور بودند. "وی در آخر اعلام می کند که "وضع خانوادگی و اجتماعی زنان ایرانی از بسیاری لحاظ اساسا بسود آنان تغییر یافته است." اینست درک این تفکر از آزادی زن و بهبودی وضع او!

آری، رژیم پهلوی در برخی زمینهها در وضع تغییر ایجاد کرده است، ولی نه به سود زنان. رژیم پهلوی موقعیت زن را در اجتماع تغییر نداده و نمی تواند هم بدهد. این کار یک رژیم پرولتری است. بسیاری قوانین "مترقی" در ایران به تصویب رسیده اند، ولی این قوانین، همانند بسیاری دیگر از قوانین، هرگز رنگ اجرا را به خود ندیده اند، و تنها وسیله زینت بین المللی رژیم اند. نباید فراموش کرد که اولین اقدام در راه "آزادی" زنان بنا بر منطق پهلوی، در دوران رضا خان آغاز شد که با بوق و کرنا آنرا تبلیغ کردند. از سال ۱۳۱۴ به بعد ما مورین دولتی "تشویق" میشدند که از زنان خود کشف حجاب کنند افسران ارتش حق نداشتند با زنان حجابدار در ملاء عام ظاهر شوند. در هشتم ژانویه ۱۳۹۸ رضا خان در جشن یک مدرسه دخترانه کشف حجاب را رسماً اعلام داشت. از آن پس مغازه ها حق نداشتند بزرگان حجابدار چیزی بفروشند و چنین زنانی مجاز نبودند به وسایل نقلیه عمومی سوار شوند. (این "آزادی" است یا گشتن آن؟) رضا خان خطاب بدختران گفت "اکنون که بجامعه وارد شده اید، باید بدانید وظیفه شما اینست که برای کشورتان کار کنید." رضا خان فراموش می کرد! که زنان و دختران زحمتکش ایران قرنها بود که از طریق شرکت در تولید، به اجتماع وارد شده بودند چه در مزرعه و در کارگاه ریسندگی یا قالیبافی. حال، با رشد سرمایه داری در حال توسعه و افزایش تعداد کارخانجات در ایران نیروی کار ارزان بیشتری لازم بود و این نیرو باید از میان زنان "عاطل" بسیج می شد. ولی حجاب در این راه رادعی بود که باید از میان برداشته می شد. ولی این نحوه استبدادی از بین بردن حجاب که ناشی از توسعه ناموزون و وحشی سرمایه داری در ایران بود، در واقع از نظر اجتماعی اثری منفی در اقصاء شهرنشین باقی گذاشت و کشف حجاب را با فساد اجتماعی زنان یکسان ساخت تفکری که هنوز در میان بسیاری از زنان شهر نشین رواج دارد ناشی از همین ضربه روانیست که حکومت استبدادی پهلوی به جنبش

استقرار سوسیالیسم میسراست. اقداماتی که از پنجاه سال پیش به اینطرف در ایران صورت گرفته است، درست همین امر را ثابت می کند. پیش ازین اشاره رفت که زنان در جنبش تنباکو و نهضت مشروطیت شرکت فعال جستند. شواهدی هست که زنان در جنبش جنگلیها بهره بری میرزا کوچک نیز شرکت جستند. درست در همین دوران بود که روشنگر نوعدوست (۱۲۹۷) یعنی بهنگام جریان انقلاب گیلان نخستین گروه زنان مترقی را در کنار مدرسه دخترانه سعادت رشت تشکیل داده و سپس به سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) انجمن پیک سعادت را پایه گذارد. او همانند پروین اعتصامی از فارغ التحصیلان مدرسه آمریکائی دختران در تهران بود. پیش از او نخستین روزنامه ای زنان به نام دانش در سال ۱۲۸۸، یعنی پس از پیروزی بر محمدعلی شاه، منتشر شده بود. طی سالهای ۱۹۲۰، زنان بورژوازی ایران، انجمنهای مختلفی و روزنامه های متعددی برای دفاع از حقوق بورژوائی زن تاسیس کردند. و از آنجمله بودند مجله عالم نسوان، (بمدیریت شهناز آزاد)، زبان زنان، (بهمدیریت صدیق دولت آبادی)، جهان زنان، (مشهد، بهمدیریت فرخ دین یار سا) پیک سعادت نسوان (رشت)، دختران ایران (شیراز بهمدیریت زندخت شیرازی) و نامه بانوان و انجمن بیداری نسوان (تهران ۱۳۱۵) و انجمن نسوان (فروین ۱۳۱۵). اینها هم اقدامات زنان بورژوا بودند. ولی عده ای که عادت به مدح و ثنا دارند و تاریخ همه چیز را از انقلاب اکتبر و حزب کمونیست ایران شروع می کنند (چرا که خود را وارثین این "متاعها" می دانند!). مثلاً ایراندخت ابراهیمی پس از ذکر برخی از سازمانهای نامبرده در بالا در مقاله ای خود، می نویسد در بیداری سازمانهای نامبرده حزب کمونیست ایران "غیر مستقیم" دخیل بود و در آنها فراکسیون حزبی داشت. "اگر چه نباید از اثرات معنوی انقلاب اکتبر در حیات اجتماعی ایران غافل ماند، اما نمی توان حرکت اجتماعی زنان بورژوازی ایران را که از مناسبات سرعایداری در حال توسعه ایران نشأت می گرفت، به حساب حزب کمونیست ایران و غیره نوشت، بویژه اینکه اینها، و حتی انجمن پیک سعادت رشت، انجمن های بورژوائی و نشانی از تفکر پرولتری در کار آنها دیده نمی شود، امری که خود ایراندخت ابراهیمی تحت عنوان برخی "نواقص" بدان اعتراف دارد که می نویسد در آنها "نواقصی موجود بود است." و این "نواقص" سازمانهایی که در این مرحله، سالهای ۱۹۲۰، رهبران نشان عبارت بودند از "زنان ترقیخواه و تحصیل کرده" و مجهز به تعلیمات سیاسی و نظریه مارکسیستی - لنینیستی و "سیاسی شان" برعهده حزب طبقه کارگر، حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست ایران بود "کدامند؟ موافق نظر همین نویسنده "این "نواقص" عبارت بودند از اینکه این "سازمانها در اطراف خود فقط زنان با سواد (بخوانند بورژوا و اشرافی) را جلب کرده و با زنان کارگر، بافنده و دهقان و غیره رابطه ای نداشتند."

(تکیه از ماست). این اظهارات بی مسئولیت ناشی از تفکر قالبی و مدیحه سرا، نه تنها با واقعیت انطباقی ندارد، بلکه حتی توهین به انقلاب اکتبر و حزب کمونیست ایران نیز هست. این چه سازمان سیاسی زنان است که رهبران آن مارکسیست لنینیست اند و تحت هدایت حزب کمونیست نیز هست، ولی به قول خود ایراندخت ابراهیمی با زنان زحمتکش کاری ندارد؟ افزون بر این، مقاله رفیق سلطانزاده در مورد جنبش زنان در ایران (جلد چهارم اسناد جنبش کمونیستی ایران هرگونه شکی را در این مورد مرتفع می کند. او می نویسد "این جنبش (زنان متعلق به) بیخائل توانگر را دربر می گیرد. عناصر پرولتری در حال حاضر در آن شرکتی ندارند." ادعای ابراهیمی در تضاد آشکار با سخن سلطانزاده است!

ازین منش تفکر بیش ازین هم نمی توان انتظار داشت. نماینده دیگری از همین مکتب فکری در یک کنفرانس بین المللی که در سال ۱۹۷۰ در برلین (آلمان دمکراتیک) برگزار شد، طی یک سخنرانی

تلاشی است برای انحراف جنبش از حمله به دشمن اصلی یعنی سرمایه داری، آزادی زن تنها از طریق شرکت زنان در مبارزه انقلابی علیه سرمایه داری میسر خواهد شد. سرمایه داری با پرولتریزه کردن هر چه بیشتر زنان در جامعه ایران، این پیش نشان تاریخی را فراهم آورده است و شرکت زنان ایران به طرز روزافزون در مبارزه انقلابی در ایران نیز نوید همین آزادیست. شرکت زنان در مبارزه امروز بخاطر تشویق برادر یا به تقلید از پدر یا به تشویق عمومی مترقی نیست، و از بیخ و بن با آنچه در زمان حزب توده می گذشت تفاوت دارد. دختران امروز از طریق گردشهای دستجمعی فرمایشی حزبی به مبارزه جلب نمی شوند. شرکت آنان در مبارزه انقلابی جنبه عمیقاً اجتماعی دارد که از تضاد عمیق زحمتکشان ایران، و زنان نیز، با سرمایه داری آب می خورد و تا این تضاد هست و تشدید می یابد، این مبارزه هم خواهد بود، و شدت خواهد یافت تا ریشه سرمایه داری را چه در مناسبات تولیدی و چه در تفکر اجتماعی از بیخ و بن بکند و جامعه ای بدون ستم، چه ستم طبقاتی و چه ستم جنسی را، جانشین آن سازد.

۱- این تلگراف در ۸ سپتامبر ۱۹۵۸ به ملکه آلمان ویکتوریا ارسال شد. علیا حضرت ملکه آگوستا ویکتوریا، قصر جدید (پوتسدام)، کمیته ای زنان در قسطنطنیه به نام خواهران خود در ایران آن علیا حضرت را فرامی خواند تا بنام زنان و بشریت لطف کرده با اعمال نفوذ بزرگوارانه خویش در دفاع از خواهران ما به پایان دادن جنایت و خونریزی وصف ناپذیر در ایران و ظلم علیه خواهران ما توسط نیروهای شاه اقدام کنند. علیا حضرت! تشکرات بی پایان چاکران خود را بپذیرید. رئیس کمیته عالی، زهره.

۲- پاولوویچ - تریا - ایرانسکی، انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه هوشیار، تهران ۱۳۳۵، صص ۵۲-۵۱

۳- شوستر، اختناق ایران صص ۹۸-۱۹۱

۴- راوندی، تاریخ اجتماعی ایران - تهران ۱۳۴۱، جلد دوم، صص ۳۹۲

۵- راوندی، جلد اول، صص ۴۳۵ -

۶- همانجا، صص ۳۷۳

۷- پطروشفسکی، پ.ا.، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۳، صص ۹۴

۸- راوندی، جلد سوم، بخش آخر این جلد حاوی اطلاعات مفیدی در این زمینه است.

۹- بنا بر قول یک منبع بلشویک: در اواسط سال ۱۹۱۸، یک فرانسوی دریکی از بنادر بحر خزر پیاده می شد، و در روی پل کشتی با یک دختر جوان ایرانی برخوردی داشت. دختر جوان به او گفت "جنگ ملت ها پایان یافته است، اکنون جنگ طبقات سخت در جریان است. من نمی توانستم در میان برادرانم سرباز شوم، لکن اکنون برای انقلاب مبارزه خواهم کرد، و به ارتش میرزا کوچک جنگلی خواهم پیوست."

۱۰- ایراندخت ابراهیمی در انقلاب اکبر و ایران، انتشارات حزب توده ایران، صص ۲۴-۲۱۸

- ۱۱

Alami, Schahnas, Der Kampf Um die Gleichberechtigung der Frau in Iran, in Nationalismus, Und Sozialismus im Befreiungskampf der Voelker Asiens und Afrikas, Akademie Verlag, Berlin, 1970 pp 121-

۱۲- ایران آلماناک

۱۳- انتشارات فانوس، نیویورک ۱۳۵۱، صص ۴۵-۳۷.

افزون بر اینها، از کتاب زیر نیز می توان برای شناخت مسئله زن در ایران، به مثابه منبع، استفاده برد:

صادق هدایت، نیرنگستان

محمود کنیرائی، از خشت تا خشت

رضا آراسته،

آزادی زنان وارد کرد. مضافاً اینکه حجاب - پدیده های شهری بود و زنان زحمتکش چه در ایلات و چه در روستاها، حجابی نداشتند، زیرا که در تولید شرکت داشتند، و همین امر نیز تا حدی از عدم استقلال اقتصادی آنان می گاست، امری که در میان زنان شهری، بورژوا، خرده بورژوا و حتی اشرافی، صحت نداشت.

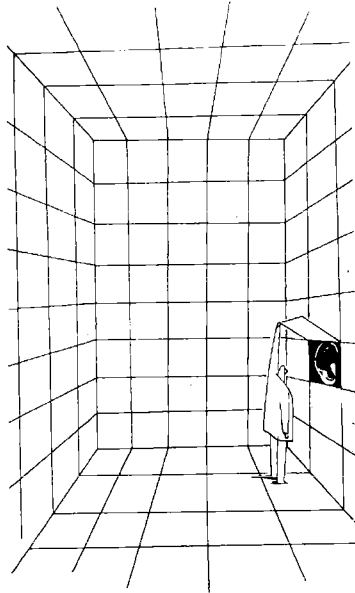
حاصل این نوع آزادی اجتماعی که رژیم پهلوی بزنان "اعطا" کرده است چیست؟ در اینست که زنان بورژوا طلاق را با آزادی یکسان بدانند. ایران، علیرغم قوانین سخت طلاق و موقعیت نا برابر زن نسبت به شوهر، از نظر تعداد طلاق در سال، در جهان مقام چهارم را داراست. این به چه معنی است؟ تعداد روزافزون طلاق در جامعه ای مانند ایران درست ناشی از عدم آزادیست. در چنین کشوری با سر کوبی جنسی بیرحمانه ای که در آن رواج دارد، دختران را چشم و گوش بسته به شوهر می دهند، یعنی بدون رضایتشان و به خاطر محاسبات مالی و غیره. و شوهر نیز زن را که به عنوان خانه دار یا کدبانو گرفته و نه همسر، همچنان به "هوسبازی" ادامه می دهد تا جائیکه ازدواج به طلاق کشاننده می شود، و در این هنگام زنان احساس "آزادی" می کنند! طبق یک تحقیق آماری از طرف دانشگاه تهران، "علت طلاق" در میان اغنیا "هوسبازی" زنان و مردان شناخته شده، در حالی که در میان زحمتکشان ناتوانی مالی مرد و بیسوادی زنان ۱۲.۵۴ هم با این، فحشا از یکسو و "بیوفائی" زنان از سوی دیگر تشدید شده است و این همه ناشی از توسعه سرمایه داری، و وخامت استثنائی آن حاصل نوع وحشی و افسار گسیخته این توسعه در ایران است. الغای خانواده که بورژوازی به کمونیستها نسبت می دهد، همین جادر جامعه بورژوائی ایران آغاز و تشدید می گردد، و نه در جامعه کمونیستی. در واقع "آزادی" "یکه رژیم پهلوی" "اهدا" کرده است آزادی استثمار زنان توسط سرمایه داری است و نه آزادی راستین کل جامعه، و از جمله زنان.

ستمی که در جامعه پیش سرمایه داری به زنان می شد، هنوز هم امروز در قالب دیگری و با شدتی افزونتر در جامعه سرمایه داری ایران ادامه دارد. و تفکر ستمگرانه نسبت به زن در جامعه ایران متأسفانه تنها به بورژواها اختصاص ندارد، و در محافل "مترقی" ایرانی نیز، که هنوز ملهم از تفکر بورژوائی، یا حتی پیش از آن، اندام ستم نا آگاهانه یا عوام فریبانه عمل می شود. مثلاً دانشجویان "مترقی" پسر به محض ورود دختر به جمعشان، می گویند "مقامی" در ادارای امور به وی واگذار کنند تا ماهیت "مترقی" خویش را بر زنان ثابت کرده باشند! این "اهدای" آزادی است و نه کسب آن در دوران حزب توده نیز، این مردان بودند که پایه سازمان زنان را (اگر چه توسط زنان یا دختران خود) ریختند و آنرا رهبری سیاسی می کردند. باید عمیقاً فهمید که آزادی زنان میسر نخواهد شد مگر از طریق شرکت آگاهانه خود زنان در مبارزه برای واژگونی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم و شرکت زنان در اقتصاد بزرگ سوسیالیستی. نکته ای دیگری که در میان "روشنفکران مترقی" ملاحظه می شود، برخورد ظاهراً "پارسانه منشانه، ولی در واقع ریاکارانه شان نسبت به دختران است. اینان تحت این بهانه که زن وسیله ای عشرت نیست (که حرفی است درست)، هر کوشش برای آمیزش آزاد بین دختران و پسران را نادرست (بگوئیم حرام!) می شمارند و آنرا تفریح می کنند. به راستی اینان چنانکه حافظ سروده است، پارسانه یانی هستند که چون بخلوت می روند آنکار دیگری کنند! این روش متأثر از تزویر بورژوائی ضد انقلابی است و کمکی به حل مسئله زن در اجتماع امروز ایران نمی کند. نکاتی را که فروغ راد و آذر عاصی^{۱۳} در جزوه ای "ستم کشیدگی زن" در ایران در مورد آپوزیسیون مترقی متذکر شده اند، به سختی می توان منکر شد. بهر حال، همانگونه که طبقه کارگر در مجموع نمی تواند آزادی خود را به همت روشنفکران انقلابی کسب کند، زنان نیز نمی توانند متوقع باشند که آزادی شان توسط مردان "مترقی" تحصیل گردد. از سوی دیگر، حمله به "مرد" با دید بورژوائی حاکم در محافل جنبش زنان در جوامع سرمایه داری پیشرفته صنعتی نیز سد راه زنان است و

پاکسازی و از گونه در مطبوعات و رادیو تلویزیون

بزرگ پور جعفر

متن بخشی از سخنرانی
تحت عنوان :
بیکار طبقاتی در مطبوعات
آبانماه ۵۸



بود که در همه لحظه‌های دو طرف وجود عینی داشت .

برای نیروهای پیشگام انقلابی مسئله ازاله شدن شاه از مسند قدرت بهیچوجه بمعنای پیروزی آزادی بر استبداد و پیروزی ملت بر استعمار و امپریالیسم نبود چرا که در مبارزه برضد ارتجاع و امپریالیسم در متن جنبش‌رئانی بخش‌ملی مساله بر سر مناسبات اقتصادی و سیاسی جامعه و احراز حاکمیت خلق است که جز به یاری و پیشگامی زحمتکشان آگاه سیاسی تحقق نمی‌یابد و تنها از راه انتقال رهبری از جناح مخالف و نیروهای بینا بینی بدست نوده‌های زحمتکش و طبقه کارگر انقلابی است که اصولاً "تبرید برضد ارتجاع و امپریالیسم در مسیر درست و قابل اطمینان خود می‌افتد و انقلاب نوده‌ای بی‌شکل و احیاناً "گرفتار منطق عاطفی و احساسی به تشکل عینی و سازمانی نیروهای اصیل که از رهنمودهای طبقاتی طبقه کارگر انقلابی برخوردار است میرسد .

نایگان دست اندرکار

در ماجرای بهمن، یعنی بلافاصله بعد از سقوط شاه و آمدن خمینی این حق طبیعی نیروهای انقلابی بود که مصرانه به تداوم انقلاب بیندیشد . اما تداوم انقلاب سخنی بود که هم نیروهای بقدرت خزیده و هم اپوزیسیون جدید در آن لفظ مشترک داشتند ، لفظی که در معنی و ماهیت دو چیز بکلی جدا از هم بود .

خرده بورژوازی و بورژوازی لیبرال در حالیکه ظاهراً " به انگیزه یک عامل روبنایی که بنا به شرایط معین گذرا به اوج شدت و قوت خود رسیده بود و بر اساس منافع طبقاتی - در برابر طبقه کارگر و مقاصد انقلابی او، به وحدت در حکومت رسیده بودند ، با عنوان کردن تداوم انقلاب ، هدفی را دنبال میکردند که با هدف نیروهای همدل و همدوش طبقه کارگر انقلابی مغایرت اساسی داشت .

شرح جزئیات این کشمکش و ذکر شاهد و مثال از خطوط عمده و غیر عمده این تضاد خارج از حیطه این بحث است اما به یک نکته مشخصاً " مربوط به موضوع مورد بحث میگردیم که آن "پاکسازی" و "تصفیه" است که از هر دو سوی جبهه یعنی از سوی حکومت و اپوزیسیون

دوستان ، رفقا !

برای درک چگونگی بازگشت اختناق و استبداد در رادیو تلویزیون ، در مطبوعات عمومی کشور و از آنجمله در کیهان و اطلاعات و آئیندگان ، هم اینک هزاران دلیل و سند در دست است ، هزاران دلیل و سند محکومیت و رسوائی گروه حاکمه در مقام رسالت ادعائی خود در استقرار نظام عادلانه و در مبارزه با استبداد و امپریالیسم و فرهنگ دروغ و تقلب و صحنه سازی و عوام فریبی .

بایررسی چگونگی استقرار سانسور و استبداد در مطبوعات و در رادیو تلویزیون و چند و چون عمل عناصر و گروههای فشار که جز منطق زور" در موضع دولتمداری" و تملق و زاهد نمائی ، سلاح دیگری در دست ندارند ، در واقع ماهیت حکومت نیز قابل شناخت است .

بجاست به همه آنها که به سیر تحولات جنبش در انقلاب بهمن علاقمندند و عمیقاً "احساس مسئولیت میکنند، به عموم کارگران آگاه ، استادان و دانشجویان ترقیخواه و متعهد در قبال مردم توصیه کنیم که بروند بر ماجرای مطبوعات و حداقل در محدوده کیهان ، اطلاعات ، آئیندگان و بر ماجرای رادیو تلویزیون در حیطه عمل انقلاب اسلامی ایران در حیطه کار و فرهنگ قطب زاده‌ها تعمق کنند تا از نزدیک از کشمکش گسترده انقلاب و ضد انقلاب ایران آگاه شوند و بایررسی دقیق اسناد و شواهد مورد بحث ببینند که مثلاً " چگونه حضرت گوبلز در کالبد کسانی همچون رئیس خود مختار و تام الاختیار رادیو تلویزیون حلول کرده است و چگونه خم رنگریزی آن مرحوم اینک بدست بر مرد همتای او بر حاکمیت مطلق رادیو تلویزیون بکار می‌افتد تا مثلاً " برای رنگامیزی جعلیات و وابستگی نیروهای میهن پرست و آزادخواه، مسلمانان مترقی ، کمونیستها و دموکراتها ، به صیهونیسیم ، امپریالیسم و ضد انقلاب همه کارها روبراه شود ، برای رنگ آمیزی آن افسانه کذائی میلیونها کرد " مفسد فی الارض " تجزیه طلب " و " ضد انقلاب " و افسانه نیم درصد منافق و مرتد و مخالف در برابر ۹۹/۵ درصد از کل جمعیت ۳۶ میلیونی که دعاگو ، مطیع و سربراه که فی الواقع با همه وجود خود آزادی بیان اندیشه و عقیده موعود رهبران انقلاب اسلامی را تجربه میکنند و از مواهب مادی و معنوی آن برخوردارند .

به میلیونها مردم این تاریخستان ظلم و محرومیت عوام فریبی حقنه کند .

اگر نیاز به درک دقیق و شجاعانه دارید به خودتان جسرات بدهید و از نزدیک این مسائل و قضایای پشت پرده و روی پرده مطبوعات و رادیو تلویزیون را به دقت زیر و بالا کنید ، نکات آنرا به محک بکشید تا به نتایج برآستی شگفت آن دست یابید .

ببینیم هدفی را که گروه حاکمه بلافاصله بعد از انقلاب با طرح برنامه پاکسازی دنبال میکند چیست و محتوای آن از چه قرار است . بررسی این موضوع برآستی بسیار ضرورت دارد چرا که رسیدن به بسیاری از پرسشهای اساسی مربوط به ماهیت حکومت و پایگاه طبقاتی مصادر امور و شخصیت فرهنگی و اجتماعی آنان در این بررسی روشن میشود .

گفتنی است که بعد از قیام خونین بهمن و دخالت نیروهای انقلابی همدوش و همدل خیل محرومان و میلیونها زحمتکش دردمند میهن ، در بهمن ۵۷ و بعد از سرنگونی شاه و قطع برخی از زنجیرهای ارتباطی امپریالیسم ، کار به مرحله باریکی رسیده بود و بخوبی پیدا بود که جنگ بین انقلاب و ضد انقلاب وارد مرحله تعیین کننده خود شده است و کوتاهی از هر سو مشخصاً " بمعنای گردن‌گیری به شکست و نابودی بود . و گزیری جز این نبود . " بودن یا نبودن " مسئولی

قرارداد که بعضاً "از شرایط زیست و امکان اداری بهتر نیز برخورداران کرد و قطع نظر از برخی آدمکشان و شکنجه گران سرشناس که ناگزیر به اعدامشان بودند انبوه بقیه آنها اینک در پناه اسلام به سلامت و خوشی میگذرانند و بدعاگوئی مشغول اند و تنها جزیه اینان در این مرحله تشرف، سپردن اطمینان در اطاعت، به همان گونه‌ی فرماندهان و مزدوران نظامی آریامهری، و ابراز وفاداری در مواظبت از مصالح سیاسی و فرهنگی و امتثال امر در وظایف مربوط به سانسور و تفتیش و خیرچینی است و عنداللزوم، همداستانی با "حزب الله" در گروههای فشار بر ضد مردم آزاد یخواه و میهن پرست در سطح جامعه، در مطبوعات، رادیو تلویزیون، ارتش و دیگر موسسات عمومی و خصوصی جالب است که دستگاه حاکمه حتی برای رفع تکلیف هم حاضر به افشای لیست اعضای ساواک که رسماً "به مزدوری ضد انقلاب حکومت شاه و سرویسهای سیا و موساد اشتغال داشتند و افشای لیست مشاوران و همدستان ساواک، مصرانه امتناع میورد. این البته بهمان دلایلی است که قبلاً" از آن سخن گفته ایم و خلاصه اینکه تصفیه مورد نظر مسئولان امر در مورد اعضای ساواک نیز، بهمین گونه مبتذل و خیانت بار است و در همان حد بی خطر برای ارتجاع، به کلی ناتمام و متوقف مانده است.

بدین قرار می بینیم که در تمامی سطوح جامعه نظر مردم جانبدار

انقلاب در رابطه با پاکسازی با نظر گروه حاکمه و کسانی همچون چمران و قطب زاده، بکلی واز بیخ و بن در تضاد است.

وقتی از زبان عالی ترین مقام ارتشی می شنویم که "گردستان" به شعاع دهها کیلومتر پاکسازی شد، (تیتراول روزنامه اطلاعات ۲۵ مهر ۵۸)،

برای هر ایرانی پای بند شرف و انسانیت و پایبند حتی ابتدائی ترین حق مردم در بهره مندی از مواهب اولیه زندگی، به حق آزادی، حق انتخاب و اظهار نظر درباره سرنوشت خود، عمق فاجعه قابل درک است. برآستی کدام ایرانی با شرف و منمندن است که حتی از تصور اینکه چگونه هزاران کودک بی پناه هزاران زن و مرد پیر و جوان بی دفاع در مسکن و موطن و آشیانه شان، در زیر بمب های آتش زا، و گلوله های مرگبار، آرزومین و هوا آماج حملات وحشیانه قرار گرفته اند، برخورد نکرند.

در اینجا از شرح این رویدادهای مکرر که خود به معنای جنگ و ستیز تمام عبار ارتجاع و ضدانقلاب، برضد توده های میلیونی بستوه آمده از فقر و جهل و محرومیت و برضد خلق های حق طلب و نیروهای تشنه آزادی و رهایی ملت است، میگذریم، و تنها به ذکر این نکته اکتفا می کنیم که ارتجاع از همان آغاز کار برای اجرای مقاصد خود، در سرکوب مردم حق طلب و آزاد یخواه وسیعاً نیاز به دروغ و تقلب و عوام فریبی داشت، نیاز به این که حقایق رویدادها، مسائل و ماجراهای کشور را وارونه جلوه دهد و از این راه در بسیج عوام سیاسی، و در تحریک و اباش، عوامل رژیم سابق و ارتش ارتجاعی، برضد مردم توفیق یابد.

چنین بود که به وسایل ارتباطی بیورش برد و مقدمتاً، بدون هیچ پرده پوشی سازمان رادیو تلویزیون را در بست در اختیار کسانی گذاشت که با نمایش بی پایان بی شرمی های خود در خصومت آشکار با انعکاس حقایق و با آزادی بیان و نظر که عمده ترین دست آورد انقلاب خونین مردم بود، روی سانسور جیان شاه خونخوار را هم سفید کردند و دهن کجی شان به ملت و هزاران شهید و جان باخته در راه آرمان توده های میلیونی محروم و بی پناه این سرزمین، چندان بود که حتی کسانی همچون طالبانی بستوه آمد و با همه محظور و خویشن داری کارش به ابراز تنفر کشید و کسانی حتی همچون بازگان ویزدی و بنی صدر که خود از مقربان معدود حکومت اند، درماندند که با آن همه سانسور و تحریف و خودکامگی در سازمان رادیو تلویزیون چه باید بکنند. پرسشی که همواره بی پاسخ ماند و انتظار جز این نیز بیهوده بود چرا که ضد انقلاب، خود میدانست

به تکرار و تاکید عنوان گردید و هنوز هم به علت اختلاف عمیق در مضمون و محتوای موضوع یکی از موارد اساسی و یا در ستنتر، اساسی ترین مورد کشمکش است.

میدانیم که یکی از ابعاد انقلاب بهمین یورش نیروهای خلقی به ارتش و ساواک و سازمانهای این دو پایگاه رسمی ارتجاع و تسخیر برخی از مواضع عمده آن بود.

برای نیروهای انقلابی، قلع و قمع ساواک و تسخیر مواضع سازمانی و فرهنگی ارتش استعماری اهمیت حیاتی داشت چرا که ضد انقلاب و ارتجاع در حال شکل گیری بلافاصله از فردای بهمین، به منظور حفظ و حراست از این دو پایگاه و بازسازی آن فرصت کافی داشت، چنین بود که از سوی حکومت بیایی، ضرورت حفظ ارتش، ترمیم بافت سنتی آن تنها با تغییر فرماندهانی که مراتب تجدید اطاعت و وفاداری آنها به اینان هنوز معلوم و مسلم نیست و "تصفیه" و "پاکسازی" به معنای جایگزینی مهرههایی که مطیع و منقاد باشند و در مراتب اسلامیت آنها (البته از نوع مطلوب گروه حاکمه) تردید کمتری باشد بجای مهره های سابق، مصرانه مورد نظر قرار گرفت.

در "تصفیه" و جایگزینی هائی از این دست قطع نظر از اطمینان به اطاعت از قدرت سیاسی و مذهبی حاکم، ویژگی ضد دموکراتیک و ضد چپ نیز در عمل شرط تعیین کننده بود و این تذکر بجاست، که اظهار نظر آزادانه یک نظامی فرودست یا فرادست، در خصوص اینکه مثلاً "سرکوب خلق کرد و عرب و بلوچ و ترکمن، و سخن گفتن به زبان توپ و مسلسل با هموطنان محروم و بی دفاع و حق طلب با روند انقلاب و مواعید مکرر رهبران مذهبی و سیاسی، مغایرت بنیادی دارد، یارتک کمونیستی بخود میگرفت یا مخالفت با انقلاب اسلامی و همدستی با صهیونیسم و امپریالیسم. و این همه در شرایطی بود که نیروهای جانبدار انقلاب علی الاصول به ارتش خلقی بر اساس شورای سربازان، در جهه داران و افسران نظر داشتند و میخواستند که معیار فرماندهی، مراتب ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی افراد باشد نه بالعکس. نیروهای جانبدار انقلاب مقدمتاً میخواستند که تمام روابط و ضوابط فرهنگی و اداری ارتش استعماری شاه بکلی دگرگون شود. و با رعایت این معیار راه برای تصفیه گسترده و تشکیل ارتش مردمی و یگانه باز حمتکشان شهر و روستا، با کارگران و دهقانان فراهم آید و این تصفیه اما از دید حکومت بعد و محتوای کاملاً دیگری داشت و در یک کلام او به هیچوجه به جنبه های ارتجاعی، فرهنگی و استعماری ارتش انگشت تردید نمیگذاشت و حتی از آمدگی هرچه بیشتر آن برای سرکوب نیروهای انقلابی و آزاد یخواه از همه سواستقبال میکرد و تنها چیزی که بدان نیاز حیاتی داشت اطمینان به فرمانبری بود و در این شرط، حتی دیده ایم که سپردن قول اخلاقی به فرمانبری و اطاعت و احیاناً "پذیرش مراسم توبه، موجب تبری فرماندهان خرد و کلانی شد که خود از ریزه خواران خوان رژیم شاه خونخوار بودند و مناصب و درجات آنها جز از طریق سداهنه سالیان دراز، خصومت بیشرمانه با ملت و مردم و خدمتگزاری به ارتجاع و امپریالیسم بدست نمی آمد، بنابراین "تصفیه" و "پاکسازی" در ارتش از دید ملایان، نوکسهاگان، و سرمایه داران انقلابی نما که به مراکز قدرت خزیده بودند، نه تنها نمیتوانست در جهت مصالح انقلاب مردم باشد که مشخصاً "در جهت مخالف آن بود و بهمین جهت نیز با مقاومت همه جانبه مردم روبرو شد.

نگرانی از تلاشی ساواک و ارتش استعماری

گروه حاکمه در مورد ساواک نیز آشکارا به سیاست کجدار و مریز توسل کرد و البته به تاثیر از شعار فی الواقع دلپذیر اسلامی "در عفو لدنی است که در انتقام نیست" که خود موجب سرگرمی و تخدر حضرات نیز میشود هزاران ساواکی مامور دسیسه و خیرچینی سالها را که شب و روز علیه مردم توطئه می چیدند نه تنها مورد مجازات

"می‌باید در فضائی که در آن حاکمیت از آن مراجع ذیصلاحیت باشد انجام پذیرد".

در این گیرودار، اعتراض توام با افشاگری غافلگیرانه و در عین حال سمبلیک علی صفا مفسر صدای جمهوری اسلامی ایران در ۲۴ تیر ماه ۵۸ جالب و در خور ذکر است او که هم‌روزه در برنامه‌های زنده پیش از اخبار ساعت ۹ شب، به تفسیر وقایع و رویدادها می‌پرداخت، در برنامه زنده خود، کاری کرد که هم به معنای بهره‌گیری زیرکانه از فرصت، بسودمردم بود و هم تودهنی جانانه بر او باش زمامدار رادیو تلویزیون.

علی صفا همزمان با اعلام استعفاي خود گفت: "رادیو تلویزیون مشروعیت خود را از دست داده است. رادیو تلویزیون به جواختناق و تفرقه دامن میزند".

صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در دست گروه انقلابی نما و مغرض گرفتار آمده است که در لباس دوستی با انقلاب بزرگترین ضربه‌ها را به انقلاب و رهبران آن زده‌اند و سبب ایجاد تشتت در جامعه شده‌اند.

علی صفا گفت: در حالیکه صدا و سیمای جمهوری اسلامی قادر بود از برخوردهای خونین در میان گروهها بکاهد، با پخش اخبار جعلی و تحریک آمیز سبب گسترش اینگونه درگیریها شده است وی متذکر شد که گروهی انقلابی نما جایگزین افراد کاردان در رادیو تلویزیون شده‌اند و درصد هستند که زیرپای تعداد کم دیگری از این افراد کاردان را هم که باقی هستند جارو کنند.

علی صفا در قسمت دیگر از تفسیر خود با اشاره به تحریف اخبار در مورد ماجرای ربوده شدن فرزندان آیت‌الله طالقانی به خود داری رادیو تلویزیون از پخش اخبار مربوط به سفر "جلود" نخست وزیر لیبی و نیز انتقاد از تاکید بیش از حد تلویزیون بر نشان دادن مراسم گروه‌ام‌ل لبنان گفت: پخش خبر بر اساس حب و بغض گردانندگان خبر است نه بر اساس واقعیت.

وی آنگاه در مورد راهپیمائی اخیر سازمان مجاهدین خلق و انعکاس خبر آن در رادیو تلویزیون گفت: در حالیکه در مورد بعضی اجتماعات گزارشهای چندساعته پخش میشود و البته ارقام نیز چند برابر میشود، اما در مورد راهپیمائی اخیر که تعداد شرکت کنندگان آن حدود بیش از صد هزار نفر بود، و این را همه خبرگزاریها حتی خبرگزاری پارس گزارش داده‌بود، ولی رادیو تلویزیون آنرا دو هزار نفر اعلام کرد و تعداد برهم‌زنندگان تظاهرات را که همه دیده بودند متجاوز از دویست سیصد نبودند، هزارها نفر ذکر کرد.

وی افزود دامنه جعل و تحریک اخبار حتی بخبرهای خارجی هم میرسد و اگر کسی مبنای قضاوت خود را به اخباری که از اینجا ارائه میشود بگذارد سخت گمراه خواهد شد.

مفسر پیشین رادیو در قسمتی از سخنانش گفت: رادیو تلویزیون میتواند شورانقلابی را چنان در سر مردم شعله‌ور نگه دارد که مردم و جوانان انقلابی ما سراسر مملکت را آباد کنند اما اینکار راهم نکرد. علی صفا در قسمتی از سخنان خود گفت: رادیو تلویزیون مشروعیت خود را از دست داده است چون از روال صداقت و بیان حقیقت که مهمترین مشخصه یک نهاد اسلامی است فاصله گرفته است. (از روزنامه اطلاعات ۲۰ تیرماه ۵۸)

پاکسازی و سانسور، "این خطرناکترین خطرها" در مطبوعات نیز بهمانگونه رادیو تلویزیون بمرحله اجرا درآمد و جز این هم نمیتوانست باشد چرا که همانطور که گفتیم حکومت به طرح یک‌بندی مقاصد خود می‌اندیشید و آزادی اینک و از این دیدگاه صرفاً "آزادی دروغ، عوام‌فریبی و آزادی بستن همه روزنه‌های دیدن و شنیدن رویدادها و نظر و عقیده آزادانه مردم بود. آزادی عمل او باش‌علیه

که چه میکند. ماجرائی که هم اینک نیز جی و حاضر و پیش رو و پیش چشم تمامی مردم است و شرح و تذکر آن چیزی جز توضیح واضح نیست.

گفتنی است که استبداد تازه وارد، راهی جز این نداشت که در این تنها سازمان خبری و ارتباطی که اسما "متعلق به ملت است"، از همه سوبه نیروهای ملی و عناصر وفادار به تعهد خود در قبال مردم، اعم از اسلامی و غیر اسلامی اعلان جنگ دهد، کاری که در مقیاس گسترده آغاز شد و نتیجه آنکه مبارزترین و صدیق‌ترین اعضای این سازمان و تقریباً "همه مبارزان برضد سانسور و تفتیش و کسانیکه مفید به صداقت در خبررسانی و استقرار نظام شورائی در تشییت امور این موسسه بودند از کار معلق شدند و بعضاً "با کولبار سنگینی از اتهام بی‌شرمانه از نوع ضد انقلاب و منافق و... ترجیح دادند که از این منجلاب جان بدربرند و ناگزیر بشرکت در تبهکاری‌های مثنی بی حقیقت و دشمن سوگند خورده‌ی مردم نباشند.

بروید به سوابق شغلی اکثر خراجیهها و معترضان، بسوابق مبارزاتی همچون، حسینی، علی صفا برسید، ببینید که استبداد جدید در مرکز این قلب ارتباطی، فرهنگی، تبلیغاتی کشور چه کرده است و هدف او چیست؟ بروید، ببینید که مثنی لمین زاهد نما و مثنی از فرنگ آمده بیگانه با مردم و احیاناً "سرسپرده، که عنداللزوم حکم شرعی‌شان را برخ میکشیدند تا خلق‌اله جرات نفس کشیدن نداشته باشند و کسی مانع عربده کشی‌هایشان نشود، بدنبال چه چیزی بودند و چگونه، گروهی حتی در غم نان زن و فرزند، ترجیح دادند بیکار و خانه‌نشین شوند، اما تن به خفت و رسوائی ندهند، اینان، هم‌این عزیزان، براستی شایسته‌سپاس‌اند. جای‌شان در قلب تمامی مردم بیدار و میهن پرست و تمامی نیروهای اصیل در جبهه انقلاب‌رهائی بخش ملت است.

فقط شوراهای فرمایشی

گفتنی است که از همان آغاز توطئه در سرویسهای صدا و سیما رادیو تلویزیون، ارتجاع‌نه‌تنها به همدردی و اعتراض مردم در سراسر کشور، که به همبستگی تحسین برانگیز آن دسته از کارکنان سازمان رادیو تلویزیون که پایبند صداقت در انتقال خبر و تصویر و نظر و عقیده بی‌غرضانه مردم بودند، نیز کمترین التفاتی نکرد و برای آن پیشیزی قائل نشد.

(که در این هر دو زمینه هزاران دلیل و سند از اعتراض مردم در اطراف و اکناف کشور گرفته تا هزاران بیانیه و مقاله از سوی افراد و سازمانهای انقلابی و مترقی گویای این واقعیت است.)

از همان آغاز، یعنی از واپسین روزهای اسفند ۵۷ و نخستین روزهای فروردین ۵۸ که توطئه اخراج گروهی از کارکنان و از آن جمله برخی از زبندگان مبارز ضد سانسور و استبداد بمرحله اجرا درآمد، حکام جدید صدا و سیمای ایران با موجی از خشم و اعتراض اکثریت بزرگ کارکنان روبرو شدند، در ششم فروردین متجاوز از چهار صد نفر از کارکنان رسمی، قراردادی و ارزش خدمات اجتماع کردند و ضمن ابراز تنفر خود نسبت به عمل مسئولان جدید، و ایراد سخنانی های توضیحی در قطعنامه خود اعلام کردند: "ما خودمان به تصفیه سازمان از افراد ناپاک و همکار با رژیم معتقدیم و این یکی از خواسته‌های اساسی ما از همان روز اول انقلاب بود، اما علت اینکه الان بجای اعضای ساواک و ایادی حکومت گروهی از مبارزان ضد استبداد و ضد امپریالیسم مشمول تصفیه شده‌اند باعث انزجار است و ما عمیقاً "بدان معترضیم".

در این میان، شورای موسس رادیو تلویزیون، که منتخب اعضای سازمان بود از همه سو هدف اتهام رنگارنگ حکام تازه وارد بود و عملاً "تبدیل به" چرخ پنجم" شده بود و کسی به اعتراض پیاپی او ترتیب اثر نمیداد. شورا در عین حال پیاپی تذکر میداد که: برای تصفیه و پاکسازی واقعی هرچه زودتر باید اقدام شود و این عمل،

از دید خودتان قابل قبول است؟ اگر دولت شما در تصفیه مطبوعات به "سندیکا" کمک نکند، آنها که گذشته سیاه دارند با ماسک آزادی خواهی بزرگترین لطمه را به حیثیت مطبوعات و دولت شما وارد میکنند. اینان همان کسانی هستند که خدمت گذار طاغوت بوده اند و حال در کسوت مداحان انقلاب درآمده اند و تازمانی که ماسک از چهره آنان برداشته نشود، هر روز با نغمه های تازه ای بحرمت قلم و شرافت قلم زن شدیدترین لطمه ها را وارد میسازند و این چوب را آقای بازرگان جامعه اصیل مطبوعات بطور خاص و ملت ایران بطور عام به این خاطر میخورد که دولت شما نمیخواهد پاکسازی در مطبوعات بگونه ای که ضرورت انقلاب حکم میکند، صورت پذیرد. چرا؟ این سئوالی است که ما هنوز در انتظار پاسخ آن هستیم...

در این باره گفتنی است که دولت جمهوری اسلامی ایران جز همدستانانی با گروههای فشار و کمک به اجرای مقاصد ضد انقلاب در مطبوعات و رادیو تلویزیون کار دیگری را جایز نشمرد و نقش وزارت اطلاعات و پس آنگاه "ارشاد ملی" بگونه ای بود که گوئی دستگاه عریض و طویل آن جزارشاد و مودرسانی به نیروهای انحصار طلب، دولتتداران حرفه ای و متعصبان قشری یا زاهد نما، وظیفه ای برای خود نمیسانند. مسئله در این است که دستگاه میناچی، وزیر ارشاد، از همان اوج بحران و مطبوعات مصرانه از افشای لیست اعضا ساواک و همکاران رژیم در مطبوعات و دیگر رسانه های گروهی طفره رفت و به تقاضای مکرر مصرانه مردم پاسخ مثبت نداد.

وقتی وزیر ارشاد ملی در ۲۳ فروردین ۵۸ میگوید: پاکسازی در مطبوعات "باید" بوسیله سندیکی روزنامه نگاران آغاز شود، بدرستی میداند که چه میگوید.

در آن شرایط بحرانی، حرف این مقام دولتی بطور مشخص معنائی جز طفره رفتن از قبول یک مسئولیت اجرائی و رنگ کردن توبه مردم نداشت چرا که سندیکائی که کمیتش از بسیاری جهات می لنگید و شماری از اعضای قدیمی و ذینفوذ و برخی از دست اندرکاران در ارکان رسمی صنف، خود در مظان اتهام بودند و بعضاً "فراری و در درحال بازی موش و گربه، چگونه میتوانست "پاکسازی" کند و نقاب از چهره خیرچینیان و قلم به مزمان بردارد؟! "

علاوه بر این، با قبول فرض صلاحیت سندیکی بازمانده از رژیم شاه، مگر نه این است که اسناد و مدارک رسمی و محرمانه در اختیار دولت است و او حتی فرصت دارد تمام یا بخشی از آنها را که بدرود سواستفاده یا فرصت طلبی سرویسه های اجرائی حکومت میخورد، در اختیار حتی عناصر ساواک و عوامل رژیم گذشته بگذارد تا اینان برای ملت حفظ کنند تا از بین نرود؟

آقای میناچی وزیر دولت ممالک محروسه این "باید" کذائی را در زمانی بر زبان آورد که کوئی مطمئن بود که شکانی برای روابط و ضوابط مطلوب و مورد نظر سازمان تحت سرپرستی او پدید نیاید چرا که میدانست جو مسلط در سندیکا و معیارهای ارزیابی و قضاوت آن از چه قرار است.

حالت دوم این است سندیکا خوداصیل و متهد باشد و بخواهد به امانت رفتار کند، که در این حالت نیز، شناخت افراد وابسته و مزدور و اعضای ساواک ممکن نیست مگر آن که دولت سازمانهای مسئول او پایبند تکلیف و امانت باشند و صادقانه بخواهند که چنین کاری قاطعانه انجام بگیرد.

از صدها نکته و دلیل و سند که حکایت از تحاشی دولت در این باره دارد یکی هم مربوط به گزارشهای روزمره کتبی و تلفنی (شفاهی) برخی از همدستان رژیم علیه همکاران خود در مطبوعات است. همکاران روزنامه نگار لابد از یاد نبره اند که خیانتهایی از این دست چگونه گلر را به آزار و توقیف و شکنجه مبارزان می کشاند و چگونه بازار دروغ و مدهانه روز بروز داغ تر و جو اختناق باصلاح چهار میخه میشد. مسئله در این است که در حال حاضر آیا کسی باور دارد که انبوه آن اسناد اینک در اختیار دولت نباشد و کسی باور دارد که دولت برای پاکسازی بمعنای واقعی کلمه و افشاکری بمعنای واقعی کلمه صداقت دارد

نویسندگان جراید، بیورش بیایی به مراکز مطبوعاتی و مجرای توقیف و زندان و شکنجه و سلب امنیت از نویسندگان در مقیاس تمامی کشور (البته در عین حمایت همه جانبه از مطبوعات متعلق و فرمان بردار)، بعنوان بخشی از برنامه "پاکسازی" و "تصفیه" حکومت در خور تعمق است. نکته این است که هماهنگ با جریان سرکوب مطبوعات و اعمال سیاست زور در رابطه با نویسندگان و نهاد های فرهنگی، در همه سطوح و به اشکال مختلف، دولت لایحه های برای مطبوعات سرهم آورد که خود آشکارا مزید علت بود و یک قلم اینکه بعد از تصویب این لایحه ۴۱ نشریه (مجله و روزنامه) در تاریخ ۳۰ مرداد ۵۸ تعطیل شدند و موجی تازه از مشکلات متوجه نویسندگان و جریان آزاد انتقال خبر و تبادل اندیشه گردید.

گروه های فشار به مثابه ابزار حکومت

گفتنی است که همزمان با لایحه مطبوعات، لایحه پاکسازی ادارات و لایحه اعلام لیست اعضای ساواک و همدستان رژیم در وزارتخانه ها، دانشگاه ها و موسسات دولتی هم به تصویب نهائی دولت رسید. که برای اجرای آن حتی پس از ماههای منمادی هیچ مرجعی احساس مسئولیت نمیکند اما بهمان گونه که دیدیم "پاکسازی" در مطبوعات (البته بگونه کاملاً معکوس) که از همان نخستین هفته های بعد از قیام بهمن ۵۷ آغاز شده بود در ماههای فروردین، اردیبهشت و خرداد ۵۸ با اوج خود رسید، بلافاصله بعد از تصویب لایحه کذائی مطبوعات، بمرحله اجرا درآمد و به عمق سانسور و اختناق ابعاد تازه ای داد.

به سخن دیگر حکومت با توجه به کاراکتری که شرح آن گذشت خیلی ساده میگذازد که لایحه مثلاً "ضد ساواک ماههای منمادی خاک بخورد و متصدیان مربوط به هرگونه ای ممکن تفسیر و برداشت من در آوردی از آن بکنند و برای تبری تبه گزاران هزار گونه تبصره بر آن بگذارند و کار را به آنجا بکشانند که بجای همدستان رژیم و کز مه های حکومت سابق، عناصر انقلابی و مبارزان ضد استعمار و ضد استبداد هدف دشمنی و کینه تیزی قرار بگیرند، اما لایحه ای همچون لایحه صدرصد ارتجاعی مطبوعات، تر و چسب بمرحله اجرا درآمد و تروچسب دهها نشریه طبق ماده ۲۰ و تبصره یک ماده ۱۱ آن یکجا توقیف و سر به نیست شوند و اندیشه و قلم هزاران نویسنده موجه و مردمی به سانسور و اختناق کشیده شود.

آنچه گروه حاکمه بنام تصفیه در مطبوعات سازمان داد بی گمان در تاریخ جنبش مبارزات مردم ایران به مثابه یک توطئه و یک لکه ننگ نازدودنی در جمهوری اسلامی ایران خواهد ماند.

سندیکی نویسندگان و خبرنگاران در این شرائط دامنگیری اختناق در مطبوعات و تاخت تاز روز افزون گروههای فشار و عواملی که از سوی مراکز حکومت علناً حمایت میشوند، خطاب به - ملت و دولت نوشت:

"گروهی اندک عرصه را بر آزادی قلم تنگ کرده اند" و در خطاب به مهندس بازرگان نخست وزیر موقت انقلاب اسلامی ایران متذکر شد... شما بحکم سابقه خود نمیتوانید با اختناق بهر شکل و شیوه ای موافق باشید چه در غیر این صورت نفی زندگی خود کرده اید و ما با صداقت و صراحتی که لازمه انجام رسالت در کسوت صاحب قلم است، بخاطر بیان حقایق بی می بدل راه نمیدیم. هرآینه برچسبی از سوی چنگ اندازان بر مرده ریک طاغوت و یا سواستفاده کنندگان از سفره گسترده روزگار آزادی ببینیم.

زیرا معتقدیم از هر اتهام چه باک هرآینه کمک کند که باور مردم از گرایشهای انحرافی باز ماند...

آقای نخست وزیر! تاسف دیگر ما این است که وقتی به ضرورت انقلاب بر تصفیه در مطبوعات راهمانند دیگر نهادهای اجتماعی خواستار شدیم و از دولت شما بدین سبب که به بسیاری از آلودگیها در جامعه مطبوعات در زمان طاغوت آگاه است دست نیاز دراز کردیم پاسخ مثبتی نشنیدیم، چرا به ندای سندیکا در جهت پاکسازی مطبوعات نداد ماید؟! این استدلال که نمیخواهید درگیری تازه بوجود آید انصافاً

و امین به مردم رنج دیده این سرزمین محکوم به استعمار و استبداد است ؟

واز این صدها مورد تحاشی یا حتی همدستی مشخص دستگاہ اجرائی رژیم حاضر با ارتجاع و ضد انقلاب اینهم گفتنی است که در مبارزات نویسندگان جراید، طی یک بیانیه مستدل، صدای اعتراضها ختناق شاه و حکومت سانسور و تفتیش عقاید در مطبوعات، بگوش جهانیان رسیده بود، چندان از وابستگان رژیم نامهای به امضای جمعی از نویسندگان و خبرنگاران رساندند و از بی آن با عکس و تفصیل در جراید به تبلیغ وجود آزادی بیان و قلم در ایران پرداختند، اما مسئولان امر در حال حاضر که بنام انقلاب اسلامی عمل میکنند بجهت کاملاً معلوم، از افشای نام پیشگامان این عمل بیشرمانه و افشای نام کسانی که در زیر این نامه امضاء گذاشته بودند خودداری می کنند و حال آنکه شناختن کسانی که در این تبهکاری شرکت داشتند برای جامعه مطبوعات بعد از انقلاب بسیار بجا بود. دولت انقلاب اسلامی در افشای این سند و امضاء کنندگان آن (که قطعاً در ارتکاب جرم بعلت اجبار گروهی و اقدام گروهی دیگر در سطح بسیار نابرابر قرار دارند) ، نه تنها قدمی برنداشت بلکه به خواست مکرر عدماى از نویسندگان جراید در این باره پیاپی جواب مایوس کننده داد.

دست بالا این که، تفاوت تصفیهای که پیگیرانه از سوی نیروهای ترقیخواه و عناصر وفادار به انقلاب ملت ایران، در مطبوعات و رادیو تلویزیون مطالبه میشود، با آنکه مورد نظر گروه دست اندر کار حکومت است، همان تفاوت ماه من با ماه گردون است و این گروه گوئی فراتر از رویه کاری و تظاهر و دستگیری اندک در فرم که بدرد فریب نوده مردم میخورد، چیزی نمیخواهد. و شگفت است که تشکیلات مخوفی بنام وزرات اطلاعات که طی متجاوز از بیست سال، از تبهکاران سرگردم ای هم چون سرلشکر یا کروان (معدوم)، غلامرضا کیانپور (معدوم) داریوش همایون (فراری) منوچهر آرمسون (معدوم) سیهبدا بوالحسن سعادت مند (معدوم) محمد رضا عاملی تهرانی (معدوم)، نظام میگرفت، یک شبه خوابنا میشود که از گروه جدید حاکمه نظام بگیرد تا در بیست و چند نودهائی مستضعف با شد و نسل "مستکبرین" دم بریده را از بسط زمین برکند.

براستی برای این پرسشهای کلیدی چگونه میتوان پاسخ یافت، مثلاً "چگونه میتوان پذیرفت که تشکیلاتی که دیروز بتامی در اختیار سرویسهای ساواک و ضد انقلاب بود، - حتی با قبول این فرض که گردانندگان جدید آن، خودریگی به کفش نداشته باشند - اینک در اختیار انقلاب ضد استبدادی و ضد استعماری خلق ایران باشد، مگر معجزه ای تنها چند نازه وارد کم خبر و یابی خبر از زیر و بم قضایا، بنام وزیر، و معاون و همکار - در جمع آن خیل خدمه پیشین، تا چه حد است. مگر حسن نیت فرضی چند نازه وارد در یک سیستم ارتجاعی چه خاصیتی میتواند داشته باشد. بعلاوه مگر نه این است که این تنها صداقت انقلابی همراه با موضع طبقاتی هماهنگ با خواهشهای تاریخی زحمتکشان است که بکار مبارزه بر ضد استثمار و استعمار میآید ؟

معماهای شکفت

بدیهی است که اگر غرض از انقلاب مورد نظر آقایان، استقرار تعصب آلود حاکمیت یک گروه اندک و قربانی کردن هر چه بیشتر حقوق دمکراتیک و آزادیهای فردی و اجتماعی نوده مردم بر پای منافع ارتجاع ملاک و سرمایه دار، البته به شرط روحانیت باستان گرا است، که در این صورت هیچ ایرادی بر حضرات وارد نیست، اما در عین حال سخن از انقلاب رهائی بخش مردم از قید استثمار و استبداد، البته فریب و دروغ است. دروغی به آشکارای حکایت کوسه ریش پهن، چرا که دستگاہهای اجرائی و حکومتی به چند و چونی که گفته آمد چگونه میتواند یا نوده انقلابی مردم و مقاصد بنیادی انقلاب، به صداقت و فاطمیت عمل کند ؟ چنین انتظاری، بی شک، ابلهانه است. مگر اینکه بگوئیم که از علائم ظهور حضرت یکی هم اینست که خنجر غلافش را ببرد.

دوستان، رفقا !

می بینیم که نقش دولت در زمینه " پاکسازی " و " تصفیه " و " افشاگری " چه در سطح رادیو تلویزیون و مطبوعات و چه در سطح جامعه کاملاً " معکوس است .
بررسی اعمالی که دولت به این نامها انجام میدهد یازیر حمایت او انجام میدهد برد خشم و تنفر هر آدم منصف و با شرف و میهن پرستی را برمی انگیزد .

بررسی آنچه در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در اوقات اخیر رخ داد ؛ آنچه در کیهان و مراکز مطبوعاتی و فرهنگی دیگر، بی گمان شمارا به همین نتیجه خواهد رساند . وقتی مشتی خود کامه و انحصار طلب کار را با خراج ۲۰ تن از زبده ترین و صدیق ترین نویسندگان کیهان، کشاند، گروهی از کارکنان کیهان اعلامیه ای چاپ کردند که وسیعاً در سطح تهران و در شهرستانها پخش شد . در این اعلامیه آمده بود را حل کنید ؛

- ۱ - ۲۰ نفر از نویسندگان و خبرنگاران کیهان را بدون ذکر علت اخراج کرده اند .
 - ۲ - کلیه نویسندگان و خبرنگاران کیهان در اعتراض باین عمل غیر قانونی یک پارچه که دست از کار کشیدماند .
 - ۳ - ۲۰ نفری که از ورود به کیهان منع شده اند جزواکثريت مبارز تحریریه کیهان هستند که هرگز قلم در مدح و ثنای رژیم منفور پهلوی بکار نبرده اند و همواره در کارشان شیوه مردمی داشته اند .
 - ۴ - افراد این گروه جزو امضاء کنندگان نامه اعتراض به سانسوری هستند که در اسفند ۱۳۵۶ منتشر شد و اولین اعتراض علنی مطبوعات به سانسور بود . سه نفر از آنها نیز بخاطر امضای این نامه مدت ها ممنوع القلم بودند .
 - ۵ - ۶ نفر از اعضای این گروه ۲۰ نفری کسانی هستند که همراه با سایر نویسندگان مبارز کیهان مدتها از عمر خود را در سیاحتها و رژیم پهلوی بسر برده اند .
 - ۶ - ساواک شاه در آخرین روزهای قبل از پیروزی انقلاب گروهی از روزنامه نگاران را در لیست ترور خود گذاشته بود که شش نفر از افرادی که ازوردشان به کیهان جلوگیری شده جزو افرادی هستند که فرار بود ترور شوند .
- اینک ملت آزاده ایران ، از شما می پرسیم :
- این است مفهوم تصفیه انقلابی ؟

واز دولت می پرسیم :

چرا با عدم انتشار لیست ساواکی های مطبوعات اجازه میدهد آنها همچنان در ساحت مقدس قلم باقی بمانند ؟
" تاءکید بر عبارات از نویسندگان اعلامیه است " " معماها " نی از این است ، اینک در همه زمینه های اساسی ، در موضع گیری فرهنگی ، سیاسی و اجتماعی گروه حاکمه چشم میخورد و بداند حد است که ذهن همه مردم مومن به تداوم انقلاب و مومن به آزادی و رهائی ملی را بخود مشغول داشته است و انگیزه با فشاری بیش از پیش همه نیروهای ترقیخواه در مبارزه بر ضد ارتجاع بومی ، و امپریالیسم است . از این " معماها " بدنیست بداینکه در همین چند سال پیش ، یعنی در اوج حکومت شاه خونخوار ، جراح آلمانی به محمد قاضی گفت : " متأسفم بگویم که شما مبتلا به سرطان گلو هستید و در صورت جراحی قادر به حرف زدن نخواهید بود " قاضی به خونسردی پاسخ گفته بود : " این مهم نیست چون مادر کشوری هستیم که حرف زدن قدغن است " .

دوستان ! جالب است بدانید که این نویسنده و مترجم سرشناس وزحمتکش اینک نه تنها از سخن گفتن که از نوشتن و کار خلاق فرهنگی نیز ممنوع است چرا که به همراه گروهی از شریف ترین نویسندگان و هنرمندان کانون فکری کودکان و نوجوانان مشمول تصفیه شده است .

سه شنبه، مادریگانون

گرامیداشت خاطره خسرو

جلسه عمومی هفتگی کانون نویسندگان ایران در روز سه شنبه مورخ ۱۴/۱۲/۵۸ اختصاص به گرامیداشت خاطره خسرو گل سرخی، شهید خلق، داشت.

در آغاز این جلسه چون روز چهاردهم اسفند و مصادف با سالگرد مرگ دکتر مصدق رهبر ملی ایران بود با قریب همام نخست با یادی از آن رهبر فقید یک دقیقه سکوت اعلام کرد. سپس نواری از مصدق که به همت غلامحسین ساعدی و جمعی دیگر از اعضای کانون منتشر شد ما ست پخش شد. صبح همان روز محمد علی سپانلو به نمایندگی از طرف کانون با دسته گلی در مزار رهبر فقید ملی ایران در احمد آباد حضور یافته و ادای احترام کرده بود. سپس مراسم مربوط به بزرگداشت خسرو گل سرخی آغاز شد که شرح آن را در زیر می خوانید.



اسماعیل خوئی: می دانید که خسرو گل سرخی، دوست، رفیق و همکار نام آورو جگر آوری داشت، کرامت اله دانشیان رامی گویم که بی معناست یاد کردن از خسرو گل سرخی و نه نام بردن از او، از کرامت اله دانشیان. این دو با هم به داد خواهی از خلفای ایران برخاستند و به گواهی دادن از ستم های وحشت انگیزی که ستمشاهی برای خلق رومی داشت در برنامه امشب نخست سرودی خواهیم شنید از شهید کرامت اله دانشیان و بعد نواری داریم از دفاعیات خسرو گل سرخی و شعری از اوبا صدائی از خود او. سپس بیامی خواهیم داشت از همسر شهید گل سرخی خانم عاطفه گرگین. بعد آقای میهن دوست سخنانی درباره خسرو گل سرخی خواهد گفت و سرانجام چند تن از شاگردان عضو کانون نویسندگان ایران: آقایان اصغر و اقدی، سپانلو، سیروس نیرو، فریدون فریاد و خود من، شعرهایی را به یاد بود این دو شهید بزرگ تاریخ معاصر ایران خواهیم خواند.

پیام عاطفه گرگین

خسرو کرامت در مقابل استبداد و وابستگان به امپریالیست ایستادند و از حیثیت و شرف خلقها و زحمت کشان ایران، افتخار آسبیز دفاع کردند و قهرمانان در این راه شهید شدند این رفقا به مثابه نویسنده، شاعر و هنرمند خلقی در تاریخترین و هولناکترین دورانهای ترور و اختناق به وظیفه و رسالت انقلابی هنرمندان و نویسندگان متعهد، پاسخی درخور دادند و در عین حال حد و مرز میان روشنفکران منززل که در چهارچوب زندگی حقیر خود همه چیز را می سنجیدند، با روشنفکران انقلابی را که در ریای بی گران توده ها زندگی و فعالیت می نمایند روشن ساختند. این رفقا تیلور



راستین خشم و نفرت خلق علیه ستمگران و جیا ولگران بودند و عشق به توده ها تمام وجودشان را در بر گرفته بود بدون شک شهامت و ایستادگی در بیدار گاه های رژیم سفاک شاه از پنا نسلی انقلابی نهفته در توده ها سرچشمه می گرفت، این رفقا با ایستادگی و شهادت خود، زندگی و مبارزه آفریدند و از آن پس در قلب بزرگ خلق در میان توده های محروم اجتماع زندگی جاوید یافتند. بگذارید فرصت طلبان و کسانی که تمام عمر خود را در جاهای امن و خارج از مرزهای ایران گذرانید مانده و اکنون که بندهای ترور و اختناق به برکت مبارزات خونین خلق از هم گسسته و برای عوام فریبی به ایران بازگشته اند جار و جنجال و هیاهو به راه بیا نندازند که خسرو از ما بود. ولی کیست که نداند که زندگی و مبارزه خسرو، در شکل و محتوی، در سمت و اساس، کمترین وجه مشترکی با تفکرات و اندیشه سازش کارانه آنها ندارد و ا قعا " زهی بیشرمی که علی رغم این همه مرزهای روشن و عمیق که در میان تفکر، زندگی و مبارزه رفیق گل سرخی با اینان وجود دارد، هربار با اصراری مضمّن کننده کوشش می کنند تا بی حیثیتی خود را با خون سرخ شهدای خلق بیوشانند. ولی خلق پیگار جوی ما بیش از هر کس به خوبی تفاوت میان سیاهی و روشنائی رامی داند و کسانی را که در کنار او و به خاطر آزادی و سر بلندیش مبارزه کرده اند از بزدلان گریز پا می شناسد. خسرو در معنای عام یک فدائی بود و تا آخرین لحظات مبارزاتش نیز یک فدائی باقی ماند. آری خسرو و کرامت فرزندان راستین و آشتی ناپذیر خلق بودند و در دورانی که ترور و اختناق امپریالیستی سایه شومش را بر سراسر میهن گسترانده بود به پا خاستند و چون سرو ایستادند. جان خود را نثار خلق کردند. یادشان گرامی باد.

دکته در اینجاست؛ اینکه روشنفکر انقلابی، انقلابی شاعر، متعهد دست به عمل زده مثل خسرو در این میان چه تفسیری دارد. درباره‌ی او و کارهایش بایستی چگونه به کپ نشست. درزمینه‌ی ادبیات پرولتری، ادبیات خرده‌بورژوازی، ادبیات بورژوازی و... دیگران صحبت بسیار کرده‌اند و نظرات کوناکونی چه علمی و چه جزآن ایراد شده که باز در این فرصت جای بحث نیست. مسائلی که فی‌المثل بنیان‌گذاران مارکسیسم، تولستوی، لنین، ترتسکی، شربرت ریو، سارتر، برشت، لوکاچ، انگلتن و بسیاری دیگر بیان داشته‌اند، خودی‌ها هم چیزهایی گفته‌اند که چون دیگران جای حرف دارد.

بهر تقدیر در رابطه‌ی شعر و نظر 'خسرو' قضا یا را ربط می‌دهیم و اینکه روشنفکر بجا مانده بر عمر، جز آن که با فرم بیشتر ورزفته و تجربه‌ای کرده، اکنون طبق ضرورت چه می‌کند؟ راهی که 'خسرو' و چندتن دیگر درزمینه‌ی ادبیات پیش‌گرفتند و تا فرصت داشتند روی آن کار کردند، آموزش‌هایی دارد که اگر به جد به بحث و نقد گذاشته شود، به ما کمک خواهد کرد که هنر و ادبیات امروز را هم در شکل، و هم در محتوا رشد دهیم. ضعف‌های آن را برطرف کنیم و کمبود تئوری ادبیات متعهد را، که دقیقاً برای من یکی محسوس است، به بحث بگذاریم. این حرف از آن رو گفته می‌شود که فکر بورژوازی، 'اندیشه' هنر بورژوازی و غیر آن باز هم بصورت غریبی، به کار بخشی از روشنفکران دست بقلم ما حاکم است. بی آنکه خود بورژوا باشند. البته این خود بحث دیگری است که لابد کانون آن را دنبال خواهد کرد.

"خسرو" هم انقلابی بود و هم شاعر، اما اینکه کدامیک می‌چربید، حرفی است که ما به آن کار نداریم. شاعر بودنش را در خط دوستان کانون می‌دانم، که دنبال کنند و به بحث بگذارند. این دقیقاً خواست مردم است. منظورم همان‌هایی که پی خواندن و نوشتن هستند و از دل انقلاب برخاسته‌اند. نوجوانان و جوانانی که هم اکنون در صحنه‌ی مبارزه حضور فعال خود را نشان می‌دهند. حال برای آنکه باز از "خسرو" دور نشویم. به عنوان ارائه نمونه‌ای از حرف‌های او به جزوه‌ی "سیاست هنر، سیاست شعر" مراجعه می‌کنیم می‌گوید:

غرض طرح معادلات ذهنی نیست که برای حلش خود طراح



محسن میهن دوست: قصد بر آن بود که با یاد "خسرو گل‌سرخی"، درزمینه‌ی هنر و ادبیات متعهد مسائلی را مطرح کنیم که متأسفانه انگار وقت نیست و من ناگزیر، همین‌طور چند کلمه صحبت می‌کنم. گفت و گو بر سر هنر مقاومت، ادبیات متعهد، هنر توده‌های مردمی و... است که در این یکسال اخیر یعنی بعد از قیام بیشتر مطرح شده است و در این گذر بخش قابل توجهی از روشنفکران که صاحب‌کتاب و مشهورند و درزمینه‌ی شعر و قصه و دیدگاه‌های ادبی-هنری کار کرده‌اند در برابر آن (یعنی جنبش) ناتوانی نشان می‌دهند. یا بهتر بگویم: در جنبش عظیم توده‌ای و نهادهای برآمده و شورنده‌ی آن، گم شده‌اند.

این یک واقعیت است که هنوز هم هستند هنرمندان و نویسندگان و شاعرانی که نتوانسته‌اند خود را با سطح جنبش هماهنگ کنند. جنبشی که طبقاتی شده و روبه اعتلاست.

این حقیقت تلخی است که می‌خواهم بیان کنم. شاید هم خیلی تلخ، که دیکتاتوری وابسته به سرمایه‌ی دلال، آگاهانه و با تسلط وسیله‌ی عمال خود که سال‌های زیادی ما را زیر سیطره‌ی اقتصادی سیاسی و نیز فرهنگی خود داشتند (و هنوز هم دارند)؛ این حوزه را به طرق گوناگون تحت کنترل داشتند. و در مهار بخشی از روشنفکران و استعدادهایی که می‌توانست پیش‌بینی طبقاتی به توده‌های تحت ستم بدهد و آنان را هدایت کند، ساکت ننشسته بودند؛

با دید بیزیم که ما اگر حزب طبقه‌ی کارگر نداریم، کارگر که داریم و سیستم سرمایه‌داری و البته به امپریالیزم هم که اینجا حاکم بود. خوش نویسان آن روز چه می‌کردند و امروز نیز چه می‌کنند؟

آن دست از روشنفکران نه تنها دارای دید طبقاتی نبودند، بلکه خود اسیر دم و دستگاه بوروکراسی سر‌آزیر شده از درآمد و غارت نفت بودند.

بحث اینکه دیکتاتوری بوروکراتیک و البته به امپریالیزم و یا کامل‌تریگونیسم بورژوازی کمپرادور، چه بخش بورکراتیک و چه غیر بوروکراتیک آن با توده‌ها و ثروت آن چه کردند، با طبقات پایین و آنها که زیر ستم طبقاتی خرد می‌شدند، خود جای گفت و گوی جداگانه‌ای دارد که جای بحث آن در این فرصت نیست.

در همان سال‌ها، در آن خفقان حرفه‌هایی بس ارزنده در زمینه‌ی ادبیات توده‌های، ادبیات خلقی، ادبیات مقاومت و ضد استبدادی زده شد که از کانون روشنفکران متعهد و مبارز به وجود آمد که ارتباط آن را با سایر بیرون مرزی و انقلابات آزادی بخش و ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری نمی‌توان نادیده گرفت. فی‌المثل آنچه در فلسطین - وینام و امریکای جنوبی می‌گذشت.

ادبیاتی که از این مبارزات بوجود آمده بود - در بخشی از روشنفکران متعهد و مبارز ما موثر افتاد و افکار و عقاید افرادی چون "گوارا" تاثیر گذار بر این حرکت‌ها و بینش‌های انقلابی بود و نیز ادبیاتی که از مبارزات خلق‌های تحت سیطره‌ی امپریالیزم به وجود آمده بود، اینان را به سوی خود می‌کشید.

سلطه‌ی امپریالیزم و اعمال دیکتاتوری، توده‌های تحت ستم کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی پایین شهری و غیره را تحت شدیدترین چپاول‌ها قرار داده بود و روشنفکران مبارز، آن بخش که قدرت سرودن و نوشتن داشت برای آنکه به این توده‌ها توجه دهد، بخنک آریامه‌ری ضربه پذیراست با بینشی انقلابی و پاک به پا خاست و مبارزه کرد و دیدیم بر تقدیر در نهایت موثر افتاد.

بیشتر آن روشنفکران نه چندان با نام، اما متعهد امروز نیستند و آنانی که از همان خط بجا می‌ماند کم‌تر دیده می‌شوند ولی کار خودشان را می‌کنند و قلمشان را هم می‌زنند. با مردم هستند ما نمی‌بینیم؛ "خسرو گل‌سرخی" و همدی آنانی که امروز ما با احترام از آنان یاد می‌کنیم از همان افرادند.

گفتیم که ما قصه‌وار شدن و بحث کردن در زمینه‌ی مناسبات غارتگرانی سرمایه‌داری وابسته را نداریم، که چگونه از چهره‌هایی برای این ملک تحمیل شد و یا اینکه اصلاً "امپریالیزم چه کرد. و با از چه "خسرو" در بیدارگاه دیکتاتوری با آن نفرت و نگاه از آن حرف زد و جانش را بر سر مبارزه با آن گذاشت.

در جزوهای بنام " حماسه گل سرخی " که برخوردار تئوریک با " خسرو " دارد ، یعنی نویسنده از پیش خود برخوردار می کند ، این حقیقت قلب می شود و نویسنده با مشی فکری خود او را به سؤال و جواب می کشد تا مگر در پناه خسرو حرف خودش را بزند . بقولی :
" زهی کلاشی "

برگردیم به حرفی که بایست بزنیم . آنهم در رابطه با آرمانی است که " خسرو گل سرخی " ها دنبال می کردند . جنبش طبقاتی است و حاکمیت زحمتکشان چندان دور نیست . با این نگاه کانون در زمینه فرهنگی بطور کلی می تواند بعنوان یک منتقد وارد عمل شود .

کانون نمی تواند برای امروز و فردای توده ها در زمینه ادبیات و هنر تکلیف روشن کند ، چنانچه خود توده ها هستند که ضمن مبارزاتشان به ادبیات توده های و طبقاتی شکل می دهند . به آنچه در بیرون از اینجاست گذرد نگاه کنید ، هر چند که اینجا هم چیزی از بیرون است . تضادهای موجود در جامعه با تبلوری که دارد ، ادبیات خود را خواهد آورد اما کار کانون نویسندگان به عقیده بنده می تواند در این مهم تمرکز پیدا کند ، حتی جلسات هفتگی خود را به آن اختصاص دهد و آن این است که : کارهای صمدبهرنگی ، گل سرخی ها و همهی آنهایی که روی هنر و ادبیات متعهد کار کرده اند و نیز می کنند ، مورد بررسی و نقد قرار بگیرد . تا ببینیم در جهت نیاز توده ها و هنر ادبیات آگاهی دهنده ، از جهت فرم و نیز محتوا چه کمبودهایی داریم و راه رفع آن چیست .

این صحبت کوتاه را با شعری از " خسرو " تمام می کنم .

سرود پیوستن :

" باید که دوست بداریم یاران
باید که چون خزر بخروشیم
فریادهای ما اگر چه رسا نیست
باید یکی شود
باید تپیدن هر قلب اینک سرود
باید که سرخی هر خون اینک پرچم
باید که قلب ما
سرود و پرچم ما باشد
باید در هر سینه ای البرز
نزدیک تر شویم
اینان هراسشان ز یگانگی ماست
باید که سرزند
طلیعه خاور
از چشم های ما
باید که لوت تشنه
میزبان خزر باشد
باید کوبر فقر
از چشم های شمالی بی نصیب نماند
باید که دست های خسته بیاسایند
باید که نعره های همه رنگین
باید که خنده آینه جای اشک را بگیرد
باید بهار
در چشم کودکان جاده ری
سبز و شکفته و شاداب
باید بهار را بشناسند
باید " جوادیه " بریل بنا شود
پل این شانه های ما
باید که رنج را بشناسیم
وقتی که دختر رحمان
با یک تب دوساعته می میرد
باید که دوست بداریم یاران
باید که قلب ما
سرود و پرچم ما باشد "



نیز و می ماند . هیچ مسئله ای بدتر از واقعیاتی نیست که با آن درگیریم آنچه را که دیگران در باب هنر و فرهنگ در آما پیشگاهها از سر بی ددی نگاشته اند می باید به موزها سپرد . ما فرآورد و درگیری های خاص خود را داریم . نباید برای دل رضایی تعدادی به انگشتان یک دست نوشت . نمی توان به خواب نما شدن و با چشم های بسته خود را در پشت نام این و آن پنهان کرد و با تاریکی درافتاد . می باید چشم اندیشه و وجدان را به گردش درآورد . دید و اندیشه و ضرورت را دریافت و نوشت . آنان که قلبی برای دوست داشتن و چشمی برای دیدن دارند خوب می دانند که غریق نیازمند به نجات است . عضله گرفتن هر کول برای نمایش قدرت ، به درد غریق نمی آید .
این صدا شاید در همان سال هادی نبود که به مذاق ونحوهی بینش روشنفکران بورژوا اندیش جور دربیاید . آن دست روشنفکرانی که سروکارشان بیشتر با ترجمه ها و نوشته های بورژوازی غرب بود . تا هنر و ادبیاتی که غیر بورژوایی ست و در کوران مبارزات خلق ها ، و جنگ طبقاتی بوجود آمده و رشد کرده است . و بیشتر برآیند دیالکتیک تاریخ در جهت هژمونی زحمتکشان است .
امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه چیزی نیست که شاعر و نویسنده بر آن چشم بگذارد و از کنارش عبور کند . کارهای " خسرو " چه در زمینه شعر و چه نثر گواه بر این است که او این تعهد را شناخته بود و در جهت تلاش داشت . امپریالیسم را می شناخت .
تا آنجا که ما می دانیم از توده ها ، از خلق های تحت ستم میهن خود جدا نبود . در کارهایش ، و شعارهایش حرفه های مطرح می کند که هر چند از جهاتی کمی دارد ، اما گواه حرکت صادق اوست .
او در کارهایش بیخاستن ، مبارزه کردن و تشکل یافتن را ، دنبال می کند و اینکه خانم " عاطفه گرگین " پیش از بنده اشاره کردند برخی بی شرمانه او را بخود نسبت می دهند . درست است . بواقع بینش " خسرو " از نظر فرصت طلبان و " دست روی دست گذاران " دور بود . اینان می خواهند از برد توده های شهرت " خسرو " بنفع خود استفاده کنند . این باز نیاز به بحث تئوریک روی کارهای " خسرو " دارد ، ولی آنچه مسلم است و به اختصار باید گفت : خسرو منشی فدایی داشت و متأثر از آرمان سیهکل بود . تأثیر سیهکل و همهی جریان های ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی ای که در جامعه بسه وجود آمده بود ، بر اندیشه و شعر و حرکات خسرو اثر گذاشته بود .

شعری که در زیر می خوانید دستخط شهید خسرو گل سرخی است که برای نخستین بار منتشر می شود از آقای رضا براهنی که این شعرا در اختیار ما گذاشتند تشکر می کنیم .

سفر

« ۲ »

تو سفر خواهی کرد

با دو چشم مطمئن تر از نور

با رودست راستگو تر از همه آینه ها

خواب در پای خزر را

به شب

چشانت می کشم

مربع ها ،

زیر پایت همه قالی هفته

ماسه ها ،

در قدمت میرقصه

من ترا در همه آینه ها
می بینم

رو برو

در غورشید

پشت سر

شب در راه

من ترا تا جایی خواهم برد

که صدای زغیب

و غبرهای کنه ای ز ماه

کلمه ها مان را از ابل نکنه

من ترا ،

ز همه آما قاجان خواهم برد

همسفر ، با منی

تو سفر می کنی آما تنها

صبح صادق ،

و همه همزه های دستان

رهتوشده ی تو

ای صمیمی

هر ستاره

پسته ی غنچه ان راه تو باد

حفت من

سفری می کنیم آما :

دست خود را به کاری

بخشیم

که همه گل های تنها را

با صداقت

نورزش باشه

چشم خود را به راهی

بخشیم

که برای ، طرح بی باک

قدم ها

سایتن باشه

تو سفر خودی کرد

من ترا در غنیمت خواهم خوانه

وقتی آزاد شونه از نفس کمنه

کبوتر هایم

در جوار همه نسنه ها

بزیار نگاه چشانت میام

در آما کلمه ماه

در دستم خواهد خوانه

- زنده گی ز فراسوی همه بگریست

دوع من گسترده ست

تا قدم بگذاری

در خیابان

صداقت هاش

و نگاری ،

کای دستانت را

در خزر ان راهش

دوع من گسترده ست

تا له آغازنی

نفسه ی رفعت چشانت را

به همه ضمیمی ها و دید برادر هایم

تا که احساس کنی

بر دیده دستانت

تا که آگاه شوی

از نفس واره له آذربان است

صوفی نزدیک ست

تو سفر خودی کرد

من ترا ،

ز صف این آدمگان عوی

خواهم برد

~~.....~~

- خسرو - گل سرخی

وزاد روزمن، اکنون

اسماعیل خونی

با یاد خسروگل سرخی و کرامت‌الله دانشیان ،
داد خواهان و گواهان مردم ایران .

— "پس، این محله هنوز
نمردهاست؟"

— "چه فکری! هع!

پس، محله‌ها هم میرندماند؟
و شهرها نیز، پس؟
پس، نیز، حتا کشورها؟
و ناگهان..."
— "آری .

و ناگهان
جهان ،

که بر سراسر نیزارش نیزه زاری خواهد دمید از سرها .
و نای هائی خونین خواهند بود
که از شما نه ، که از مانه ،
که از خدا نه ، که از خود ، از خود ، می‌پرسند ؛
— کدام فاجعه شمشیر برکشید
که ، در وزیدن خونینش ، از ریشه سوخت
بلند و پست ، تروخشک ، نیک و بد ،
هر آنچه رویان
در بیشه‌زار پیکرها ؟

و هیچکس نتواند بود آن روز
که شرمسار نباشد

از این که می‌آید

برای آن که آمده باشد .

و هیچ واژه نخواهد ماند

که ناگزیر نباشد

از این که زادن کوناهان را بسراید ؛

و از فرود آمدن ، از پستی گرفتن هر معنا ، دم‌زند

میان باغی و امانده از بربروزان

که فرصتی زیبا می‌بوده بودماست ،

می‌گویند ،

برای رستن و بالیدن صنوبرها .

تمام این همه را می‌دانم .

همین توتی ، شاعر!

همین توخواهی بود

که ذات وارستن ،

که ذات باز شدن ، بیرون آمدن ، از خود بیرون آمدن ،

که ذات باز شدن ،

و آنگاه

گشوده ماندن بر خاک و آسمان را در خود می‌پروری ،

فرا تر از همه درها .

تمام این همه بوده‌ست و هست و خواهد بود .

اما

لطیفه‌ای‌ست کز آفاق ایستاده فهمیدن بیرون است ؛

و آن

همان ، همانا ، موجی‌ست رودوار ، یا رودی موج‌وش ،
که "اکنون" است ؛

نبوده — بودن یا نیست — هستنی جاوید ؛

اکنون ،

که گوهری دارد همخون شعر ،

که ذات هرچه "شدن" را در خود می‌سراید؟

که هرچه می‌گذرد ، یعنی می‌آید ، یعنی می‌گذرد ، یعنی می‌آید ،

نه در "گذشته" نه از "آینده" است ؛

و هرچه می‌میرد ، باز هست و زاینده‌ست ؛

که ماندگار ترین است ؛

و جاودانه نخستین و آخرین .

و این محله در آن جاری‌ست .

و این محله بزرگ است و ارجمند ؛

چرا که می‌زاید ،

چرا که می‌افزاید .

چرا که فردائی خواهد بود ،

و بودنش

همای زیبایی خواهد بود

که ، بی گمان ، فردا وار ، یا همیشه‌وش ، از هرسو خواهد آمد ؛

و رخ گشودنش ،

از هرسو ،

همای زیبایی خواهد بود

فشانده بر همه آفاق چتر شهپرها .

وزاد روز من از "اکنون" آغاز می‌شود

وزاد روز من از بامداد خونینی آغاز شد

که هسته‌ا زل از خود ،

یعنی از بسته‌ا

نبوده بودن

بیرون آمد ؛

و ، غنچه‌وار ،

به روی هرچه هماره‌ست باز شد ؛

و دید ، اما ، هیچ باغی برا و گشوده نیست ؛

این ، و زینجا ، بود

که بسته شد دیگر بار

و هستنش ،

در پرده‌ا نهفتن ،

تال‌حظه‌ا شکفتن ما ،

راز شد .

وزادروز من از بامداد خونینی آغاز شد

که این محله نخواهد مرد .

نه ! این محله نخواهد مرد .

برادرانم

ردائی از آتش برتن دارند .

برادرانم هستند ؛

و بامدادوش ،

از پرده‌ا نهفتن ،

خاموش اما فریادوش ،

بیرون می‌آیند ؛

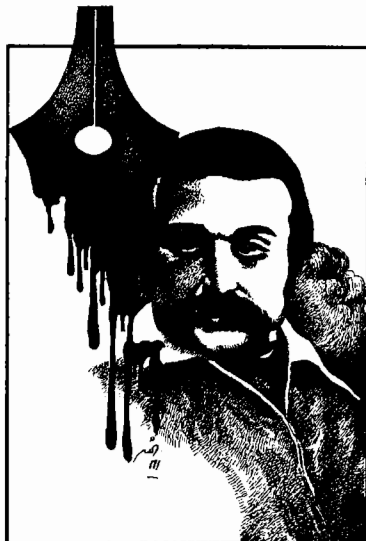
و ، پیش از آن که جو شبگیر ،

در مسیر گشایش ،

جان بسپارند ،

نهال خونی‌ی خورشید را

تا باغ‌های شکفتن



بردوش خویش می آرند ؛
 و ریشه‌هایش را در بیشه همیشه این خاک می نشانند ؛
 و خود ، همانا ، بادوار می گذرند ،
 اما ،
 یادوار می مانند .

نه ! این محله نخواهد مرد .

نه ! این محله نخواهد مرد .
 چراکه من ، فرداوار ، ناگزیر از آمدنم .
 و شرمسار نخواهم بود .
 چراکه زیبایی تنها در آفریدن است که زیبا می شود .
 و من می آیم و زیبا خواهم بود ؛
 چراکه فردا تنها در آمدن ، در فردا بودن ، است
 که فردا خواهد بود .

نه ! این محله نخواهد مرد .

و من ،
 هماره ، فرداوار ، ناگزیر از آمدنم .
 چراکه فردا فرداست .

و من

منم . نیم تیر ۵۴ - تهران

اسماعیل خوئی

از پشت ابراندوهت

بایاد شاعر شهید خسرو گلکسرخي و با وامی از او .

و مثل کشورم که ...
 خدایا !
 آیا ... ؟
 بگذریم ...

آه ،
 ای ابر !
 این غبار بر آئینه دلم
 چندین هزار ساله است .
 " خورشید ، پشت پلک من ، اعدام می شود " .
 بگذار تا بشوید اندوهم را
 ابرگریستن .



ای ابر !
 در بیشه تو غرش چندین هزار ببر
 و شاخه‌های شعله‌ور آدرخش تو ،
 چون میله‌های برقی زندان من ،
 نازک ولی ستر ؛
 ای ابر !

و ابر می خندد :
 - نه ! پرش گلوله
 پرواز دلنواز کیوترنیست .

اما
 ای چشم دیر باور !
 از پشت ابراندوهت
 می بینی ،
 آي ،

می بینی ؛
 با میله‌های باران
 یک جنگل از بهاران
 دارد شکل می بندد
 در طرح مرگ باران .

بیست و پنجم اسفند ۵۳ - تهران

اما
 در کشوری به هیات یک آسمان خراش ،
 با هرستونش از پولاد
 اما بر باد ؛

یا ،
 یعنی ،
 با سازمانش از سیمان
 اما
 بی پایه‌هایش برایمان ،
 باری ،
 در کشوری میان زمین و آسمان
 آویزان
 زیستن ...

و زیستن در آویزانی ؛
 و درد سر سپردن و سرکردن
 با هستنی که پنداری یخپشته‌ای است
 و مانده از زمستانی زانسوی باستان
 بر قطب بی‌مداری و بی‌تائیری ؛
 بی جنبش تصور و تصویری هرگز در کدورت بی‌موجش
 از رستن و شکفتن یا ، حنا ، از
 پژمردگی و پیری ؛

نابوده واری بی هیچ باروبرگ
 درناکجای آنسوی هیچ‌جای مرگ ؛
 نابوده واری ،
 آری ،
 نابوده واری بس بسیار
 چون ذات نیستن ...

آه ،
 آنک ابر :

آویخته‌چومن ، چو کشور من ،
 بین زمین که می لغزد حالی اندکی از پیم پائین تر
 و آسمان که تا جاویدان بسیاری بالاتر می ماند از سرمن ؛
 و مثل من که انبوهی از اندوهم ؛



چتر بشکوهی بر آرد سر

ای جهانی سوگوار از مرگ بی‌هنگامتان
تا جهان باقی است، باقی باد بر لب نامتان
ای نهان افتادگان چون قلب رویش زیر خاک
در تن هر شاخساری میدود پیغامتان
خاک کشتنگاهتان را بوسه زد آزادی
پایمردی اینچنین، شایسته هر گامتان
ای دو آذر، ای دو اختر، ای دو خورشید ای دونور
ای دو روشن تر روشن، تا چه خوانم نامتان
ای صدای بی صدائیمان خروش قرن‌ها
مایه ور، بیداریم، از خفتن آرا مان
قامت حق، بر بلندای زمان افراشتید
گو به ناحق نقش بندد بر زمین اندامتان
متن سربی رنگ مشرق را بدوزد سرخ گل
هر سحرکه خونتان، ابریشم گلفامتان
ای زجام شوکران، نوشندگان باگزیر
ناگزیر است اینکه از رونق نبفتند جامتان
ای شما چون دانه، بودن را پذیرا، زیر خاک
چتر بشکوهی بر آرد سر ز هر بادامتان
داغتان، آخردوای زخم جانفرسای ماست
بس به هنگام است، آری، مرگ بی‌هنگامتان

اسفند ۱۳۵۲

"استبداد، شاعران را گردن می‌زند
در نهان، اما - چشمه‌های زیرزمینی آوازه‌ها ایشان
از زرفنای زمین

می‌جوشد و

به گستره آب، بازمی‌آید؛

و در ظلمات، حتی - بر لبهای خلق،
جاری می‌شود."

"پابلونرودا"

آغاز

فریادون فریاد

گل سرخی

در شکوفه می‌شکفت

در سحر

وباد

عطر بلند اندامش را

تا دوره‌های دور می‌برد

- از تیرگانه چیتگر (۱)

(گل سرخهای عاشق

همواره این چنین

برباد می‌روند!)

گل سرخی

که قطره‌های خوش از شعراست

و در هوای صبح

- که آفتاب

جیک جیک گنجشک است -

همسرود سرخی شفق و



برای «خسرو» و «دانشیان

سیمین بهبهانی

برای "خسرو" که به سبب "عاطفه"
تقریباً "خویشاوندی در خانواده" ما شمرده
میشد عزیزمهربان، که "عاطفه" اگرند ختر
جسمانیم، به یقین دختر روحانیم بود.
این روزها کمتر می‌بینمش که بس از "خسرو"
شمشیری شد، برنده و سرد، و اینک از نیام
بیرون است و پیدا است که شمشیر بی نیام را
جای در زخم دشمن خوشتر که در بزم دوست.
و برای "دانشیان" که همزاد و همگام و
همرزم "خسرو" بود اما هرگز ندیده بودمش
"گل سرخی" و "دانشیان" را جاودانه می‌خواهم
و عاطفه و دامون را پیروز و پادار و شعرم را
- برکشیده از دفتری فراموش مانده - دسته
گلی سزاوار نتار.

درسوک گل سرخ

اصغر افندی

روزی که یاد دست تو پیر شد گل سرخ
بر شاخه‌اش، هر خار - خنجر شد گل سرخ

در لحظه‌های تابناک و خوب و خونین
مصلوب، چون عیسی دیگر شد گل سرخ

در برف و توفان، استقامت کرد و خندید
لبخند تلخش همچو نشتر شد گل سرخ

در دستهایت داس بیرحمی درخشید
با خشم تو در خون شناور شد گل سرخ

با واژه‌های زندگی، فریاد می‌زد
وقتی که بیرحمانه، پیر شد گل سرخ

آواز غمگینش میان دره پیچید
یاد آور دردی مکرر شد گل سرخ

تا آخرین دم قطره‌های زندگی را
نوشید و فریادش رساتر شد گل سرخ

از پشت خنجر خورد با دست رفیقان
رخساره‌اش از اشک و خون تر شد گل سرخ

نامش به اوج قلعه افسانه پیوست
یاد آور سوگ دلاور شد گل سرخ

اسفند - ۵۲

شعرتازه این پرند فناگاه
می شود؛

و این صدای بارش تیراست
بارش نور،

که هوا را
گلبرگ شعر و

سرخ
می باشد.

آه ای شاعر! ای رفیق!
با لنته پاره چرکینی،
چشمهایت را بستند
اما تو

— با اینهمه،
سپیده سحر را

— از روزنان دل شعر،

درتن مشبک شب میدان تیر
دیدی؛

سپیده سحر را دیدی و
آنگاه

ناگاه

— چون آفتاب —

میلاد جنبش خلق را،

جلادان

آنسوی روزنه های صبح

— گشاده به سرب —

در جوخه های همیشه آتش دیدند،
ولرزیدند.

۲

آه ای شاعر!

ای همنژاد خون و گل سرخ!

در سرزمین ما

شاعران را

تیرباران می کنند

اما بدان

که هرگز

در هیچ کجای این زمین عزیززد،

در هیچ کجای این جهان بومی گلگون،

خون هیچ شاعری

خون هیچ گل سرخ عاشقی

هدر نرفته

بر این خاک —،

حتی اگر پیکر او را

چون تو

یا

لورکا

در خندقهای نمک بیاندازند،

بگاه سحر —

در غرناطه ۲

یا

حوض سلطان ۳

یا

هرکجای دیگر

۳

خون شاعر
بذرگل سرخاست

همراه با گنجشکهای شادی آغاز روز
بر بال بادهای وطن
تا هرکجای وطن

می رود
و در مزرعه مردم
سبز می شود.

(برای همین،

در خاک خانه هاشان

مردم ایران،

— عطر یادها را —

بوته های گل سرخ می کارند

و بوته های گل سرخند،

شاعران !)

۴

خون تو

ای شاعر شهید!

— ای شرف شعر!

هرگز

هدر نرفته است

برواژه های شعرهای ما

— شاعران سوگوار ستاره ها —

چکید ما است

و در ما

آواز خوانده ما است؛

ما

فریاد می کشیم

و تو،

در قلب خلق

می طپی و

تیر می کشی و

خورشید صبح را

آوازمی دهی!

آغاز

اینک

روزی دیگر در راه است

روزی بهتر،

روزی بهتر چون روز به در راه است؛

روزی بهتر چون روزبه

چون آفتاب روز

چون آفتاب روز آزادی

چون آفتاب میهن و شادی

چون آفتاب کار؛

چون آفتاب خون شاعر؛

شعر!

بهمن ۵۷ تهران

۱- چیتگر، میدان تیربرای اعدام آزادی خواهان
ایران.

۲- قتلگاه گارسیا لورکا، شاعر اسپانیایی در
عصر فاشیستهای فرانکو.

۳- استبداد شاهی، پیکر جاندار و بیجان
شهیدان را در این دریاچه نمک حوالی قم
می انداخت.



«یک اتفاق ساده کاری»

صادق بیو

نوشته: محمد محمد علی

وادار کنند وزنه سنگین و لرزانی را در حلقه بسکت بال بیاندازد. صادق بیو بقدری در این کار تبحر دارد که مدت ها ست خطا نکرده. چون اگر صاحب دکان بفهمد خمیرش نفله شده هرچه از دهانش در بیاید به اومی گوید. حتی ممکن است برای همین غفلت، کار به جاهای باریک، یعنی اخراج صادق بیو بکشد. صادق بیو خیلی خوب می داند تا وقتی که کارگر برای صاحب کار مفید است اجر و قرب دارد. والا شب موقعی که می خواهند مزدش را بدهند، یک چائی قند پهلوجلو پیش می گذارند و بهش می گویند "صبح بخواب".

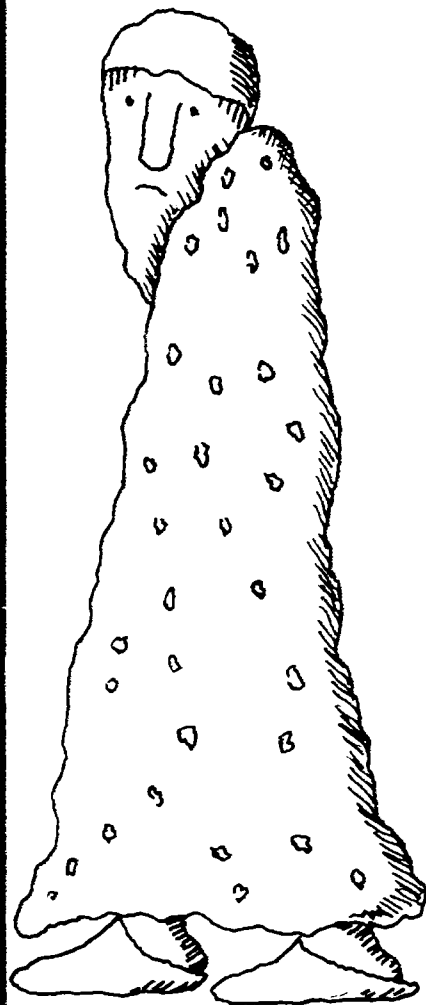
"صبح بخواب" برای صادق بیو معنی خصوصی دارد. یعنی حداقل یک هفته بیکاری یعنی هفتصد تومن عقب ماندن از خرج زندگی. هفتاد پنجاه تومن مزد نگرفته. هفتاد پنجاه تومن هم فرض کرده و خورده که می شود به عبارت هفتصد تومن.

صادق بیو لبخند صاحب دکان را موقع دریافت مزد و خدا حافظی از همه چیز بیشتر دوست دارد. لبخند صاحب دکان یعنی ادامه کار. یعنی ادامه زندگی به روال عادی. یعنی نشنیدن غرولند مادر بچه. یعنی رو سفید شدن پیش صاحبخانه. یعنی ادامه تحصیل یک دختر بچه دبستانی.

صادق بیو عاشق روزه های "دو پخته" است. برای همین، شب بیست و یکم ماه رمضان و شب عاشورا را خیلی دوست دارد. چون شصت ری آر در دست تنها خمیر می کند و دو برابر حقوق می گیرد. از همه مهم تر، فردایش تعطیل است و می تواند همراه زن و بچه اش تا شاه عبدالعظیم برود. یا با خویش و قومش دیداری تازه بکند.

مرخصی گرفتن برای صادق بیو گذشته از نگرفتن مزد یک ریسک به حساب می آید. چون امکان دارد صاحب دکان از کارگر تازه وارد بیشتر خوشش بیاید و او را پیش خودش نگهدارد. صادق بیو تا به حال چند بار گول حرف های "بی سروته" زنشرا که گفته "استراحت برای آدم لازمه" خورده است. اما این آخری ها کوشش دیگری به این حرف ها بدکار نیست. او متعهد است ماهی چارصد و پنجاه تومن اجاره اتاق و روزی سی تومن برای مخارج روزانه بفرشش بدهد. پس مرخصی رفتن بیشتر از دو یا سه روز در سال به معنی خودکشی است.

* * *
سه چراغ بود و نانوایی شنوغ. صادق بیو گوشه دکان، جلوی آئینه ای شکسته ایستاده بود و با دلخوری شاهی کوچک و سیاه راه موه های بد خواب سرش می کشید. جوری دست دست می کرد تا بتواند حرف هایش را در فرصتی مناسب به صاحب دکان بزند. دلش می خواست، می توانست یقه پیراهن صاحب دکان را بگیرد و سرش فریاد بزند "صاحب خونه اومونو بریده مرد، یا مزد مو زیاد کن یا همین حالا خردو حمصت می کنم". اما مگر گفتن این حرف برای



را که نرم هم هست با دست از تشنگ جدا می کند و از همان جائی که ایستاده پرت می کند طرف دهنه تغار خمیر. در این برتاب تمام عضلات بدن صادق بیو کش می آید. پیش انداختن تقریباً "مثل این می ماند که کسی را

صبح ها هنوز خروس ها و سگ ها خوابند که صادق بیو از خانه بیرون می آید. اگر کرایه های ده ریالی برسند و او را تا نزدیکی های خیابان نواب ببرند، سوار می شود و الا ترجیح می دهد این مسافت را پیاده طی کند. صادق بیو هر چه حساب می کند می بیند اگر بخواهد به جای ده ریال پانزده ریال کرایه ماشین بدهد همان پنج ریال اضافی را از شکم زن و بچه خودش کم گذاشته است.

خیلی از کارفرماها صادق بیو را یکی از کارگرهای خوب تهران می دانند. صفت "بیو" را هم همان ها بهش داد ماند. از بس که سرش را انداخته پائین و بی چون و چرا کار کرده، توپانوق کارگرهای نانوائی همه او را به همین نام می شناسند.

صادق بیو برای جور کردن خرج و دخلش مجبور است روزانه سی ری آورد را دست تنها خمیر کند. با این که سنش بالای چهل سال است هنوز "شست پیر" هایش تشنگ خمیر را می لرزاند. معلوم نیست با وضع غذایی یک خانواده کاری که می دانی چه جور است این همه جان و قوه را از کجا می آورد و از چه چیز خود مایه می گذارد.

خمیر اول دکان نانوائی محل کار صادق بیو پنج ری است. یعنی پنج تا دوازده کیلو آرد را آن قدر باید در آب بهم بزند و آن قدر توش شنا برود و شست پر بزند تا خمیر مثل دمیه سفید و صاف و یکدست به شود. موقع شنا رفتن تو خمیر صادق بیو نفس نفس می زند و عرق از هفت چاک بدنش سرازیر می شود. زمستان و تابستان ندارد، هر کس هم جای او باشد اگر تو خمیر سنگی شنا برود عرق می کند. همین که تعداد شناها از صد تا گذشت عرق سرو صورت صادق بیو توی خمیر می چکد، اما او به روی خودش نمی آورد و باز هم شنا می رود. خمیری که رویش کم کار شده باشد قابل پخت نیست.

صادق بیو بعد از آن همه شنا رفتن نفس گیر دست هایش را می شوید و با شکم گرسنه سیگاری روشن می کند. با همان آتش کبریتش مشعل تنور را می گیراند. سیگار به خط تعارف نرسیده دوباره مشغول به کار و زدن شست پر می شود. دستش را تا آرنج زیر خمیر می برد و هرچه می تواند آن را بالا می کشد. بعد هر چهار خمیر تو دستش بالا آمده محکم به سینه تشنگ می زند. طوری که دیوار پشت تشنگ می لرزد. همراه این ضربه نیز بی اراده از ته حلقوم صدائی شبیه - هق - بیرون می آید. چون در ضربات شست پر همیشه کمی وقفه پیش می آید خیلی آسان می شود صدائی را که از حلقوم صادق بیو بیرون می زند به صورت هق هق فاصله داری شنید.

نان در آره که از راه می رسد صادق بیو خمیر را "پیش می اندازد" یعنی تا جائی که مهارتش اجازه می دهد، خمیر نانوائی سنگی

صادق ببو آسان بود!

خیلی زود از این فکر ترسید و زیر لب گفت: "منی که سالها با "آبرو" برای کارفرما ها کار کرده‌ام. منی که تا حالا پام به اتحادیه و وزارت کار نرسیده چطور می‌تونم همچین دیوونگی بکنم

سرش را که شانه زد کمی از آئینه فاصله گرفت و خودش را برانداز کرد. از پیشانی کوتاه و دماغ بزرگ و دندان‌های نیش جلو آمده خودش بدش آمد. هیچ جور خود را همسنگ صاحب دکان که شکمی برآمده و گردنی سرخ و صورتی پهن داشت نمی‌دید. لحظه‌ای نتیجه گرفت خدا خیلی در حق او کم لطفی کرده، اما زود پشیمان شد و استغفرالله فرستاد. شانه‌ها را تو جیب بالائی کنش جا داد و زیر لب گفت: "چرا تا زگی هاهو وقت تو آئینه به خودم نیگامی کنم عقم می‌گیره؟ اصلا" این فکرهای شیضونی چیه که به سرم می‌زنه؟ تو این شهر خراب شده خیلی از من فقیر تر و بیچاره تر هست که دارن تو هم می‌لولی و صداتونم در میاد. خدایا صد هزار مرتبه شکر"

صاحب دکان که صدایش زد بند دلش پاره شد. با دستمال یزدی عرق پیشانی و گردن باریکش را پاک کرد و با قدم‌های لرزان رفت طرف صاحب صدا. از خیر اضافه مزد خواستن گذشت و همه حرف‌هایی را که فکر می‌کرد می‌تواند به صاحب دکان بزند فراموش کرد. لبخند صاحب دکان قوت قلب بهش داد تا توانست کنار او بایستد.

صاحب دکان درحالی که روی چارپایه بلندی لم داده بود و پنکه‌های بادش می‌زد گفت: - دوشبه‌که به ری از خمیر آخرمی مونه. نکنه وا دادمای و یه جای کار عیب پیدا کرده خلیفه؟

صادق ببو تسبیحش را از جیب درآورد و گفت:

- کسادی بازار مال هواست. این طور نیست؟

صاحب دکان سروسینه‌ش را کمی جلو آورد و سرشکمش را خاراند و گفت:

- هممش نقل گرمانیست. با وجود این ساندویچ‌های جور واجور مردم دیکه حوصله تو صف نونوایی وایسادن روندارن.

صادق ببو خودش را جمع و جور کرد و گفت:

- آدمائی که من می‌شناسم برای همین نون خالی ای داد. ولی روهم رفته تابستونا مقدار پخت میاد پائین. این طور نیست؟

صاحب دکان دو تا مشتری راه انداخت و مثل کسی که سردرد دل دارد گفت:

- همه شغل‌ها رو به راحتی میره الا نونوایی.

صادق ببو گفت:

- نون وائی همیشه خدا نون کارگرش باوای وای بوده.

صاحب دکان درحالی که خود را ناراحت نشان می‌داد گفت:

- چند روز پیش تو شرکت تعاونی حرف این بود که تشنگای خمیررو و رچینن و جاش خمیرزن برقی بیارن.

صادق ببو آب دهانش را به زحمت قورت داد و گفت:

- پس جدیه؟

صاحب دکان جا به جا شد و گفت:

- آره. ما مواری بهداری گزارش دادن تشنگای خمیر بهداشتی نیست. رو این حساب این دستگاها رو توصیه کردن. من راضی نیستم بخرم ولی چاره چیه؟

صادق ببو به آب و آتش زد و گفت:

- خب اگه نمی‌خواین زیر بار برین باید اعتراض کنین. این طور نیست؟

صاحب دکان گفت:

این حرف‌ها چیه می‌زنی مرد حسابی بلانسیست. اعتراض یعنی چی؟ تازه به‌کی به دولت که می‌خواه کثافت کاری نونواخونه رو جمع کنه یا به سازنده ماشین‌ها؟

صادق ببو سرش را انداخت پائین و گفت:

- دیمی حرف زدم. بله ... فرمایش می‌کردین.

صاحب دکان گفت:

خلاصه ... برای همین صدات زدم. می‌خواستم نظر تو روهم بگیرم. هان چی میگی؟

صادق ببو شانه‌ش را به دیوار تکیه داد و افسرده گفت:

- من نه سرپیازم، نه ته پلپاز. این طور نیست؟

صاحب دکان سه‌گرمای تو ابروهاش انداخت و گفت:

- توام با این "این طور نیستات" ننه من غریبم درآوردی‌ها؟

بعد جلوی خودش را گرفت و ادامه داد:

- دولت نظرش اینه که نونوایی رو مثل بقیه شغل‌ها به حالت آبرومندی درسیاره.

دیربازو دهم این کاررومی کنه.

صادق ببو در حالی که اشک تو چشمش جمع شده بود، این پا و آن پا کرد و سیگاری گیراند و گفت:

- نونوایی رو برقی می‌کنن تا هر وقت خواستن بتونن جلوی نون خوردن مردم رو بگیرن. این طور نیست؟

صاحب دکان گفت:

- کجای کاری خلیفه؟ با علم کردن شرکت تعاونی قبلا" این کاررو کردن. منتها ... یه پکاز اون سیگارت بده بکشم.

صادق ببو پک محکمی به سیگار زد و خاکسترش را فوت کرد و داد دست صاحب دکان و گفت:

- با آوردن این دستگاها فاتحه ما خلیفه‌ها خوندهس. این طور نیست؟

صاحب دکان ابروهایش را بالا انداخت و گفت:

- نه.

بعد ادامه داد:

- این خمیرگیرهای برقی به نفرمی‌خواه که پاش وایسته. حالا خلیفه هم نبود نبود.

چون اولاً" تخصص نمی‌خواه، دوما" با اون همه پولی که باید بالاش بدم دیکه نمی‌صرفه. مزد یه خلیفه هم بدم. کار زیادی نمی‌بره.

پستانی آرد رو خالی می‌کنی توش و شیر آب روهم واز می‌کنی روش. دکمه رو می‌زنی وکنار وای ایستی. پره‌هاش اونقدر می‌چرخه تا خمیر حسابی جا بیفته. فقط می‌مونه پیش انداختن که اون هم آسونه. اصلاً" بیا فردا بریم

خیابون تهران نو توهم به نیگامی به دستگاها بنداز.

صادق ببو گفت:

- با آوردن این ماشین‌ها باید یه فکری هم به حال خلیفه‌ها می‌کردن. این طور نیست؟

صاحب دکان لبخندی زد و گفت:

- تازه سربزرگ زیر لحافه، دستگامون پزی هم قراره بیارن. یه نفر آرد و آب می‌ریزه

توشیکم دستگاه و از اون ور نون سنگ می‌کنه بیرون. تو اگه بخوای این جا باشی می‌تونم

پادو رو جواب کنم و تو هم پای دستگاه خمیر گیری وایستی و هم پادوئی کنی.

صادق ببو آهی کشید و گفت:

- خلیفه برقی رو همین جامی سازن؟

صاحب دکان گفت:

- آره، فقط موتورش رو از خارج وارد می‌کنن. صادق ببو گفت:

- باشه فردا واگیر بعد از ظهر می‌ریم خیابون تهران نو. شاید

صاحب دکان سیگار را پس داد و تسبیح را از دست صادق ببو گرفت و گفت:

- چرا حرفت رو نصفه‌کاره گذاشتی؟

بعد خند بلند سرداد و آهسته ترک گفت:

- این طور نیست؟

صادق ببو درحالی که به بیرون از دکان نگاه می‌کرد گفت:

- دلم می‌خواست کارگرجائی باشم که خلیفه برقی می‌سازن.

صاحب دکان پوز خندی زد و گفت:

- عجب! خب.

صادق ببو گفت:

- جدی میکم. یه کارگر فنی همه‌جا، جاش هست این طور نیست؟

صاحب دکان گفت:

- منم اگه دنبال کار حاج‌بابا خدایا مرزم رو نگرفته بودم و رفته بودم دنبال صنعت تا حالا

چندتا کارخونه راه انداخته بودم.

صادق ببو دیگر نتوانست حرف بزند. بغض گلویش را فشرد. سرش را انداخت زیر و

با گوشه‌های ناخنش که خمیر جا مانده بود ور رفت.

رویای میگل

عمران صلاحی

اندیشه آزاد

ای میگل عزیز، هنگامی که نجیب زاده نامدار، دن کیشوت مانس را جان بخشیدی و آواره کوه و بیابان کردی، شاید نابکار، توسن لنگ خامه‌اش را به جولان در آورد و دنباله داستان ترا نگاشت و پهلوان افسرده سیما را وارد داشت تا دست به کارهایی زند و راه به جاهائی برد که باب میل تو نبود و تو از بیم آنکه مادا دن کیشوت فرزانه به بیراهه افتد، رشته داستان را خود به دست گرفتی و ادامه دادی و سرانجام، پهلوان ما را زمینگیر کردی و به بستر مرگ افکندی تا دیگر بار کسی او را به کارهای ناشایست وادار نسازد.

ای میگل عزیز، به جئه نحیف و لرزان و اندام باریک‌تر از نی‌قلیان اونگاه مکن. تو کوچک‌تر از آنی که بتوانی پهلوان نیگوی ما را از پای درآوری. آنکس، پهلوان شیرافکن که سوار بر مرکب خود رسی نانت می‌آید. آنک سانکوپانزا. آن مهتر باوفا و مهربان که نشسته بر خرخاکستری به دنبال ارباب روان است، و آنک دولسینه، دلبر جانان پهلوان دلیرمانش که زیبایی و وقارش دل از کف و هوش از سرعارف و عامی ربوده است.

ای میگل عزیز، جنون، جان دن کیشوت است و تو می‌خواستی با گرفتن نعمت جنون‌زوی، جانش را بگیری. پهلوان شکست‌ناپذیر ما به جنون زنده است و جنونش جاودان. اگر وی کاروانسرا را قلعه نیندازد، زنده نیست. جنون او هر روز شوک‌نازتر می‌شود و رایحه دل‌انگیزش همه‌جا را فرا می‌گیرد. تو پهلوان افسرده سیما را در آخرین نبردش وادار به شکست کردی و پنداشتی با شکست او، جنونش پایان می‌گیرد. زهی تصور باطل، زهی خیال محال. دن کیشوت نامدار اکنون از هر زمان زنده‌تر است. بنشین و فوران جنون را بنگر. او خود را مضحکه عالمیان ساخته است. پیروزی با اوست. کیست که نخواهد شهره آفاق باشد و همه او را با انگشت به یکدیگر نشان دهند؟ مگر نجیب زاده فرزانه ما انگشت‌نمای خاص و عام نیست؟ پس پیروز است. تو او را چه تحسین کنی و چه تحقیر، او به منظور خود، یعنی به شهرت دلخواه، دست یافته است.

ای میگل عزیز، دن کیشوت دلاور، سوار بر سبزه نانت می‌تازد و سنگ، زیر نعل مرکبش رنگ می‌بازد. او می‌خواهد جهان را پر از عدل و داد کند. او یاور مستضعفان و دشمن مستکبران است. کودکان اورامی شناسند. جوانان او رامی شناسند. پیران او را می‌شناسند و از تماشای آن پهلوان دوران و آن مرکب صرصرتشان و آن مهتر ضرب‌المثل دان لذت می‌برند. پهلوان دلیر ما اهل کجاست؟

مانس؟ نه، او اهل همه جاست و اهل هیچ جانیست. زبان او اسپانیایی است؟ نه، او به هرزبانی صحبت می‌کند. او متعلق به کدام زمان است؟ او به تمام زمان‌ها تعلق دارد. تا ابرویاد و مه و خورشید و فلک در کارند. تا عالم، عالم است. تا آدم، آدم است. تا داس مه نو در مزرع سبز فلک است. تا کار دنیا کلک است. تا الگ برادر دولک است، دن کیشوت در قید حیات و هیگلش تکاست. ای میگل عزیز، می‌دانم دن کیشوت فرزانه، رویای تست. غم خاموش تست. می‌دانم مایه گذاشتنای و از عمر خود به عمر دن کیشوت افزودنای. تو نیز آوارماز شهر و دیار بودی. تو نیز جسور و شمشیرزن بودی. تو نیز شیفته سیر و سفر بودی. تو نیز اسیر شده‌ای. تو نیز به زندان افتاده‌ای. به بردگی رفته‌ای. مشقت و خواری کشیده‌ای. در نبردها شرکت جستی. در فقر و تنگدستی زیسته‌ای. تو نیز به سوسامان نرسیده‌ای. تو دن کیشوت هستی. تو حاضر نیستی پهلوان دلاورمانش را به مرگ بسیاری. تو نمی‌توانی خود را بکشی.

ای میگل عزیز، تو حسرت شاعران زمان خود را می‌خوردی و غمگین بودی که چرا نمی‌توانی همچون آنان شعر بگویی. اکنون آن شاعران جادو طبع، با دید حسرت طبع گهزای ترا بخورند که نتوانستند چون تو شعر بسرایند. ای میگل عزیز، تو شاعری و حافظ وار، با دل خونین لب خندان آورده‌ای. تو جام شرابی. تو خنده‌ات گریبان است و گریه‌ات خندان.

ای میگل عزیز، در زبان تو کیشوت به معنای قسمتی از زره است که ران جنگاور رامی پوشانیده، اما در زبان من معنای آن، تازیانه است. تازیانه‌ای بر تن برگریدگان و خیرگان قوم. معنای آن امید و پیروزی است. معنای آن حرکت و عمل است. و آنک، آسیاهای بادی، این دیوهای ترساک و عجیب‌الخلقه و آنک پهلوان افسرده سیما بازوبینی بلند و چوبین نودست و سوار بر مرکب لاغر و نحیفش رسی نانت که قصد دارد زمین را از لوث وجود این مفسدین پاک سازد تا دیگر به محاربه برنخیزند. سانکوپانزا، چگونه می‌تواند با پندار ارباب به مخالفت پردازد. او که از حوادث و ماجراهای پهلوانی سررشته‌ای ندارد. او که کتاب‌های پهلوانی را نخوانده است.

دن کیشوت دلاور، سوار بر مرکب، می‌تازد و قصد آن دارد که اوهام و تخیلات خویش را واقعیت بخشد. و اینک جدال حقیقت و خیال. پهلوان نامدار ما، اهداف و افکار و آرمان‌های عالی دارد. اما واقعیت، دلیر بی وفائی است که با اوسریاری و با اندیشه‌های او سرسازگاری ندارد. نجیب‌زاده فرزانه ما، خودسرانه و چشم بسته، با واقعیات و معینات زندگی درمی‌افتد. پهلوان مهربان ما با مال آمال خویش است.

ای میگل عزیز، خنده تلخ تو از گریه غم‌انگیزتر است. ابرها بر فراز دشت، باهم در تضاد هستند و از برخورد آنان، برقی می‌جهد که سراسر دشت را روشن می‌سازد. و پس از آن باران می‌بارد. خنده تو، آن برق است. آن برق باران‌زا. ای میگل عزیز، پهلوان دلیرمانش، در کوههای سیرامورنا ماجراها بر سرش آمد و در غار عمیق مونت‌زینوس ماجراها دید. او در جاه افتادن را صعود می‌پندارد و به قلعه کوه رسیدن را سقوط! از تو ممنومم که سانگوی مهربان را گفتی تا طناب را بالا بکشد و سفر دن کیشوت را در اعماق غار، ناتمام بگذارد.

ای میگل عزیز، شرابی ساخته‌ای که هرچه کهنه‌تر می‌شود، گیراتر است، شرابی که در هر ظرفی جای می‌گیرد و در هیچ ظرفی نمی‌گنجد! ای میگل عزیز، دلبر جانان پهلوان عاشق ما، دل و جان او را برده است. با من بگو آن یار پری رخسار و آن بانوی ولاتبار کجاست؟ ای میگل عزیز، راستی دن کیشوت کیست؟

۵۸/۱۱/۱

پژواک:

همان که تو فکر می‌کنی!



زندگی مرگ

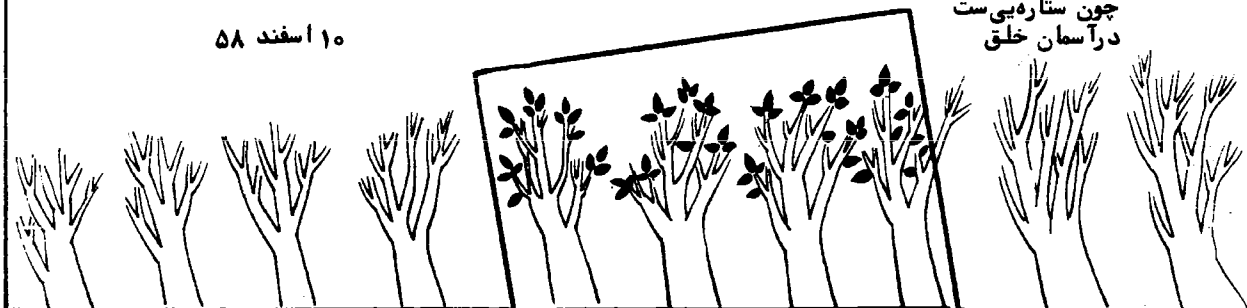
جمشید چالنگی

برای شاعر شهید "حمید رضوان"

شا عرتوئی حمید
و شعر تو
پیوند خلق هاست
پیوند رنج هاست
که سرانجام
برمی کند ز جای
نظم کهنه را
منزل نه نو
که کهنه است
درگردش مکرر خورشید
اینک
درآستانه ی قدرت آتش
شاعر
به رزم ایستاده است
شاعر
دگر نه از آن خویش
که همه از خلق
سرمی دهد سرود
شعرش نه از کلام
بلکه زندگی ست
منزل نه نو
که کهنه است و
خلق
درآستانه ی تازه منزلی ست
شاعر برای خلق
با مرگ خویش
شعری به تازگی زندگی
سرمی دهد
شاعر توئی حمید
شاعر توئی

۱۰ اسفند ۵۸

منزل نه نو
که کهنه است
در حرکت مدام این منظومه
اینک
تو نام می یابی
در قلب خلق
و در برابر
چهره ی پاکت
عاجز تر از همیشه
دشمن
به خاک می افتد
منزل نه نو
که کهنه است
در حرکت مداوم تاریخ
شا عرتوئی حمید
که مرگ
در وزن شعر زندگی ات
زنده می شود
و رنج کارگرز حمتکش جنوب
تقطیع شعرتوست
شا عرتوئی
وقتی که ساده و گیرا
از خلق کرد
ترکمن و ترک
از عرب
از بلوچ
می گوئی
منزل نه نو
که کهنه است
و مرگ تو
چون ستاره بی ست
در آسمان خلق



چریک

از : رها

وقتی چریک
گرد از تفنگ خویش بگیرد
باید گلوله را به رهائی
در لحظه‌ای عزیز شهادت داد
در لحظه‌ای که بانگ مؤذن شهادت است
فریاد هر چریک رهائی
دستان بی تفنگ به خون
از بنفش تیغ

باسروی که ایستاده مرد

منصوره هاشمی

گفتم :

" دیدی
امسال هم بهار نیامد؟
بر خاک میرسد نواله بی بر"
* * *
ای شال سرخ بسته بگردن
— جوش و خروش خون سیاوش
از آن سپیده دم که برآوردی
از خاک سخت ، سروسزاده
— برسینه داغ سرب —
خون جوان تو باران شد
بردشت ذهن کویری مان
و زقطره قطره‌های پیامت
— امروز —
برهرکنار گوشه و از هرسو
روییده صد هزار شقایق
آورده باد بوی گل سرخ

بهمن ۵۷

معراجیان

عظیم خلیلی

به : غلامحسین ساعدی

از پی طوفانی پیچان
پیچان تراز مرگ
در این خاک ،
دربهار خاک شهیدان ،
جانوری گرسنه تراز گرگ
خفته است ،
که موی برشهر وندان تمدن جنگلی
سپید می کند ،
وزخمی عمیق و عتیق
بر پیکر مردان ما می نشاند
مردانی که شراع بازویشان
جهان را روشن می کند
چه ساعتی بر ما گذشت
چه ساعتی
که طلوع چهره‌های ما
غریبال جادوئی معراج می شد .
اما

من میدانم
که از اعماق خورشیدی خونین
قبیله‌ای به فریاد می آید
که معنای شهادت را عمیق تراز مرگ می پذیرد .
پس ای خدای نامیرای جهان
درکجای این پاره خاک خفته‌ای
که برپیشانی‌ت شکافی عمیق نشسته!
اینست معنای عشق
عشقی که بر "شهادت" قبیله خویش شهادت داده است .
عمری از پس این حکایت گذشت
اکنون
این است پاداش ما
از خاک معراجیان
که کتاب مقدسشان
بپانمای بود
برای تدفین دوباره‌ی مردگان !

— پائیز ۵۸

ایستادن

محمدعلی شاکری یکتا

ایستادن

فریاد زد :
مگذار آنگونه زشت
بر خاک چکم
که هیچ دریا
به شستم بسنده نباشد .
*

ایستاد ،
بی لرزش دست‌ها و نفس ،
وسینهاش
در تیررس
تپه‌های لرستان را مانست
سرشار از شقایق ولاله ،
چرا که به کرنشگاه هیچ بتی
نا ساخته‌ی دست هیچ خدایی
جبین نسود .

دیدگاه‌های تازه درباره مزدک



دکتر مهرداد بهار

سخنرانی آقای دکتر مهرداد بهار در جلسه عمومی
هفتگی گانوی نویسدگان ایران (۵۸/۱۲/۷)

که او را در عداد کسانی قرار می‌داده که قادر بودمانند با شاه رابطه مستقیم داشته باشند. نکته دوم درباره شخصیت مزدک، تارک دنیا بودن او است. او یک زاهد و یک روحانی فارغ از مسایل مادی زمانه بشمار می‌آمده است. زندگیش را در معبد می‌گذرانده و معمولاً "بنابر اطلاعاتی که داریم، ظاهراً" او از گوشت خوردن، می خوردن و حتی ازدواج دوری می‌کرده است. زیرا، بنا بر اطلاعات موجود باید بپذیریم که او از پیروان آئین مانوی بوده است و برگزیدگان مانوی چنین بودند. او بعثت عقاید دینی خود که دنباله عقاید مانوی است، باید دشمن کشتن و کشتار بوده باشد. چنانچه در این زمینه مطالبی اینجا و آنجا داریم که او مخالف کشتن کسان و خشونت بوده. باید توجه کرد که مانویان حتی از کشتن جانوران پرهیز می‌کردند. بنابر این مشکل است او رهبری عملی قیامی را در دست داشته باشد که به کشتار وسیع مالکان می‌انجامد.

سومین نکته قابل توجه، ساختمان دینی است که مزدک پیشنهاد می‌کند و آن اصولاً "نوعی ساختمان اجتماعی و طبقاتی را به ما نشان می‌دهد. خداوند یا مدبر خیر که در اصطلاح دین مانوی، پادشاه نورخوانده می‌شود، مانند شاه شاهان بر تختی در عالم بالا نشسته است چنان‌که خسرو در این جهان و در حضورش چهار قوه تمیز و فهم و حفظ و سرور، بمانند موبدان موبد، هیربدان هیربد و سپاهبدان

این واقعیتی است که نمی‌توان روی تمدن و فرهنگ کشوری مطالعه کرد، مگر به تاریخ آن کشور و تحلیل آن نیز توجه داشت و آن را دقیقاً "مورد مطالعه قرارداد. بهمین علت هم هست که من سالهاست روی تاریخ پیش از اسلام ایران در حد نه یک متخصص، بلکه در حد یک علاقه‌مند کار می‌کنم. طبعاً "بعنوان کسی که به بررسی نهضت‌های اجتماعی ایران علاقه‌مند بوده‌ام، من همیشه به مسئله مزدک و این قیام دهقانی وسیعی که در اواخر دوره ساسانی در ایران پدیدار می‌شود علاقه‌مند بوده و سعی داشته‌ام که دقیق‌تر و بیشتر، تا هر جا که ممکن باشد، آنرا بشناسم. ولی وقتی در مورد مزدک و نهضتی که به او منتسب است دقیق‌تر و دقیق‌تر شویم، و اگر راضی نباشیم که عقاید متعارف را به سادگی بپذیریم و پیوسته سعی داشته باشیم چراغ‌های تازه‌ای را مطرح کنیم، آنگاه با یک رشته اشکالات تازه تدر در امر شناخت و تحلیل شخصیت مزدک و قیام دهقانی عظیم آن عصر روبرو می‌شویم. در واقع اشکال اصلی در شخصیت خود مزدک است که معضل بزرگی در تحلیل قضیه به شمار می‌آید. از طرفی مزدک یک موبد است و با شرایط طبقاتی که در دوره ساسانی وجود داشته است، می‌توان فکر کرد که راه داشتن او به دربار و تماس مستقیم داشتن با قباد، پادشاه ساسانی، نمی‌توانسته است در حد هر کسی بوده باشد. این شخصیت شرافتی موبدی او و شخصیت روحانی بزرگ او بوده است

تأثیر سلطه اقتصادی، سیاسی - نظامی بین‌النهرین که از هزاره سوم ق. م. وجود داشت، زیر سلطه بابل، ایلام و آسور، به محض رسیدن به مرحله حکومت جدی، ساختهای حکومتی خودکامگی شرقی را در بست پذیرفت و این طبعاً "نه تنها به علت این سابقه تاریخی بود، بلکه نیز بدان جهت بود که در دوره حکومت مادها و بخصوص هخامنشیان، بین‌النهرین و خوزستان مرکز نقل اقتصاد، سیاست، جمعیت و فرهنگ شاهنشاهی بود و چنین نیز باقی ماند. و اینها مراکز عمده دیپوتیزم اریانتال بودند.

درواقع، دولت‌های ایرانی، بخصوص هخامنشیان، از نظریه سیستم دولتی، دنباله رو سیستم اقتصادی و دولتی بین‌النهرین شدند. این بدین معنی است که در حالیکه در بین‌النهرین عامل جغرافیا و اقتصاد تمرکز پذیر بود و در نتیجه دیپوتیزم اریانتال، خودکامگی شرقی، از نظر تمرکز مالکیت و تمرکز قدرت حکومت نقش ویژه مثبتی در آنجا به عهده داشت، در نجد ایران که این گونه تمرکز اقتصادی هیچ نقش ویژه مثبتی را نمی‌توانست به عهده داشته باشد، شکل گرفتن این سیستم متمرکز مالکیت تنها به تبع وابستگی منطقه نجد ایران به بین‌النهرین و مرکز ثقل بودن بین‌النهرین در اقتصاد و سیاست منطقه بوده است.

تا حدی که از دوره هخامنشیان اطلاع داریم، می‌دانیم که شاه اسما "مالک مطلق تمام اراضی بوده است. البته در عمل، مالکان بزرگ محلی وجود داشتند، ولی شاه می‌بایست مالکیت آنها را بر مناطقی که در دست داشتند تأیید کند و اگر آنها از شاه فرمانبری نمی‌کردند، شاه می‌توانست از آنان سلب مالکیت کامل کند و املاک آنان را به کسانی دیگری سپارد. همچنین شاه به علت حق فاتح بودن، فاتح کلیه اراضی بودن، خود مالک عظیمی در مملکت بوده است و املاک خود را به صورت اقطاع به فرماندهان خود و به حکام خود می‌داده است. در واقع اطلاعی از این حد وسیعتر نداریم. مدارک دقیقتری در دست نیست که عمیقاً "اوضاع اجتماعی آن دوره را از نقطه نظر مالکیت بر اراضی روشن کند. اما در این حد که ما می‌بینیم، چیزی است دقیقاً مانند بین‌النهرین و مانند دوره نیل که در دوره کمبوجیه جزو شاهنشاهی ایران قرار گرفت و به احتمال، ساخت دیپوتیک متمرکز تر آن نیز روی تمدن ایران باز هم تأثیری عمیق تر گذاشت. در این دوره، شاه اقطاع را در اختیار چند گونماز کسان می‌گذاشت. یک، در اختیار کسانی که قبل از دولت هخامنشی در سرزمین‌های شاهنشاهی مالک اراضی بودند، مثلاً "در آسیای صغیر، در نواحی غیر از پارس، مثل ماد، مثل پارت یا در جاهای دیگر به شرط آن که این مالکین با حکومت هخامنشی و توسعه طلبی‌های آن مخالفتی نکرده بودند. دوم، کسانی که از طرف شاه به فرماندهی و حکومت فرستاده می‌شدند. ما دقیقاً "نمی‌دانیم در منطقه‌ای که یک مالک بزرگ قدیم بود و یک حاکم هم به آنجا فرستاده می‌شد، چه وضع خاصی از نظر مالکیت به وجود می‌آمد. ولی به احتمال بر اساس نمونه‌هایی که در جاهای دیگر آسیای غربی می‌شناسیم، باید بخشی از املاک آن مناطق، متعلق به شاه هم بوده باشد و شاه آنها را در اختیار فرماندهان خودش، قرار می‌داده است.

اما هنگامیکه دولت هخامنشی توسط یونانیها برافتاد و سلوکیهها در ایران حاکم شدند، وضع خاصی در ایران به وجود آمد. یونانیها با سیستم اقطاع آشنا نبودند، در یونان و روم، در آن عصر سیستم اقطاع به این صورت آسیائی وجود نداشت. حاکم مالک کلیه اراضی مملکتی نبود، مالک مطلق وجود نداشت. بخصوص در یونان که حکومت‌های کوچکی وجود داشت و در آن عهد و حتی در عهد روم هم تمرکز در یونان به وجود نیامد. به این ترتیب وقتی که یونانیها به ایران آمدند و مسلط شدند، مالکیت کسانی را که زمین‌ها را به اقطاع از دوره هخامنشیان در دست داشتند سلب نکردند و آنان را مالکان طبیعی و موروثی آن اراضی شناختند. بنابراین فقط نوعی رابطه حاکم مرکزی و یک صاحب اقطاع به وجود آمد که

سپاهید و رامشگر حضور دارند. این چهار قوه امور عالم را بواسطه هفت وزیر خویش می‌گردانند و ایسن هفت تن در دایره دوازده تن روحانیان دور می‌زنند. جالب توجه اینجاست که مزدک روستائیان یا حتی مسئول اداری ایشان، و استریوشان سالار را، در این گروه بندی‌ها داخل نکرده است. این امر که مزدک در ترکیب جهان خدایان خود چنین ملهم از طبقات اشرافی اجتماع و موقعیت اجتماعی آنان است مغایر است با اینکه فرض کنیم او کلاً "طرفدار یک جامعه اشتراکی است.

چهارمین نکته در شخصیت و عقاید مزدک این است که او می‌خواهد شاه را معتقد و وادار به اصلاحات اجتماعی می‌کند او می‌خواهد شاه به طریق ملایمت و ملاحظت و در واقع، شاهانه و با تعبیرهای امروزی، با انقلابی سفید، بیاید و حقوق مردم را به آنها بپردازد. این خود مغایر با اهداف انقلابی است که منسوب به مزدک است. ما از انقلاب سالی سالهای در ایران خبر داریم که در این انقلاب بسیاری از مالکان بزرگ و متوسط از میان رفته‌اند. اموال آنها را نود ده دهقانی تصاحب کرده و بگلی منکر هرگونه حقی برای اربابان و مالکان بزرگ آن دوره بوده‌اند. این مغایر است با آنچه مزدک می‌طلبید و می‌خواهد شاه را نیز وادار به آن کند. اما، از طرفی دیگر ما در همه منابع می‌خوانیم که مزدک رهبر این انقلاب بوده است. آیا چنین چیزی عملی است که کسی که تارک جهان مادی است، کسی که حتی از کشتن حیوانات خودداری می‌کند، کسی که دنباله عقاید مانوی را گرفته که بنا بر آن باید حتی از کندن سبزی‌ها و گیاهان هم خودداری کرد، چون روح گیاه و سبزی مسیر تکامل خودش را، سیر خودش را به سوی تکامل بعدی‌اش با این قطع شدن زندگی از دست می‌دهد، و کسی که چنان برداشت طبقاتی از جهان خدایان دارد، ضمناً "رهبری یک انقلاب خلقی که در آن هیچ حقی برای اربابان و طبقه مالکان ایرانی قائل نبوده در دست داشته باشد؟ بحث من در همین زمینه است. ما حق داریم به داده‌های تاریخ در این زمینه شک کنیم. برای اینکه مسئله بطور کلی روشن بشود، باید وضع جامعه دوره ساسانی را از حیث ساختهای طبقاتی‌اش در نظر بگیریم و ظاهراً "مجبوریم به دوره قبل از آن هم توجه کنیم. در طی هزاره سوم و هزاره دوم پیش از مسیح جامعه اشتراکی ابتدائی در بین‌النهرین از هم پاشید، در حالی که در نجد ایران این جوامع اشتراکی تا هزاره اول پیش از مسیح دوام آورد.

این با به وجود آمدن دولت شاهنشاهی مادی و هخامنشی بود که ساختهای حکومتی بین‌النهرین در ایران رواج پیدا کرد و بقای مالکیت‌های اشتراکی بر زمین به سود مالکیت‌های دولتی از هم پاشید. در بین‌النهرین به سبب وجود رودخانه‌های عظیم و پیشرفت تکنولوژی و نیاز به بالا بردن سطح تولید، آبیاری متمرکز به وجود آمده بود. توسعه و تکامل این گونه تولید متمرکز از اواخر دوره سومری‌ها و بخصوص در دوره تمدن بابل، سیستم متمرکز مالکیت را نخست در دست معابد و بعد در دست شاه به وجود آورده بود. می‌توان گفت که از زمان حموربی (۱۷۵۰-۱۷۹۲ ق. م.) اکثریت اراضی زراعی در بین‌النهرین متعلق به شاهان بابلی بود. تمرکز این قدرت تولید و وسائل تولید در دست روحانیت اشرافی و شاه در قدرت دیپوتیک شاه منعکس می‌شد و پایه‌های سیاسی، نظامی و اجتماعی دیپوتیزم شرقی در این بخش آسا پدید می‌آمد. ولی ایران، نجد ایران، سرزمینی است کمابیش خشک با رودخانه‌های کوچک و دره‌ها و کویرهای فراوان و کوه‌های عظیم که بنا به این شرایط طبیعی و جغرافیائی هرگز سرزمینی مناسب برای رشد یافتن طبیعی دیپوتیزم اریانتال، خودکامگی شرقی، نبوده است. تمایل طبیعی در نجد ایران باید به سوی وجود دولت‌ها و حکومت‌های محلی کوچک و مالکیت‌های محلی و محدود باشد که در صورت رشد و جا افتادن نجد ایران به صورت طبیعی‌اش، می‌توانست تبدیل به شکلی از فئودالیزم شود که احیاناً "در اروپا هم وجود داشت. ولی سرزمین و جامعه ایران زیر

روستا که سبب بازگرداندن مقداری از وجوه و سبب بهبود امرزاعت باشد، نبود، و در مقابل سیستم متمرکز مالکیت سبب فقر روزافزون توده مردم و ویرانی‌های پایه حکومت هخامنشی می‌شد. اما در دوره سلوکی‌ها با استقلالی که فتودالها در عمل یافتند، تنها بخش اندکی از درآمد را به مرکز می‌دادند و بقیه درآمد ایشان در املاک وسیعشان که خود دیگر ساکن آنها بودند، خرج می‌شد. این استقلال را از آنجا می‌بینیم که در سپاه پادشاهان سلوکی نشانی جدی از ارتشتاران مالک ایرانی نمی‌یابیم و این بدان معنا است که این مالکان حتی در برابر حق مالکیت خود، خود را مجبور به یاری رساندن به شاه در طی نبردها نمی‌دیدند؛ امری که در همه اشکال فتودالی ایران پیش از اسلام مرسوم بود. در سیستم فتودالیت غربی و همچنین در سیستم فتودالی ایرانی در دوره هخامنشی و دوره‌های بعد ما می‌بینیم که فتودالها در ازاء این زمینی که در دست دارند، به شاه در جنگها کمک می‌کنند، به او سپاه می‌دهند و این یک نوع رابطه متقابل است با حاکم بالاتر. ولی ما در دوره سلوکیها، نشانی جدی از وجود ارتشتاران ایرانی، در درون لشکر سلوکیها نمی‌بینیم. در حالیکه از مناطق دیگری که در دست سلوکیها هست خبر داریم و می‌دانیم که گروه‌های قابل توجهی از مالکان محلی را در سپاه خود به همراه داشتند.

جالب است بدانیم که در همین دوره سلوکی‌ها، ارتشتاران فتودال ایرانی در ماوراءالنهر، با دولت سلوکی محل و بعد با دولت یونانی باختر که مرکزش شهر بلخ بود همکاری بسیار وسیعی داشتند. و این برعکس آنچه بود که ارتشتاران نجد ایران در برابر یونانیها انجام می‌دادند. دلیل این همکاری ارتشتاران ایرانی ماوراءالنهر با یونانیان این است که در ماوراءالنهر سیستم متمرکز آبیاری وجود داشته است. امروز مدارک باستانشناسی که در شوروی در مورد آسیای میانه به دست آمده است. نشان می‌دهد که از پنج هزار سال قبل از مسیح، یعنی درست در دورهای که در بین‌النهرین نیز سیستم متمرکز آبیاری آغاز شده بود، در ماوراءالنهر سیستم متمرکز آبیاری به وجود آمد. سپس، سیاحی چینی که در آغاز دوره اشکانیان به ماوراءالنهر سفر می‌کند، از آبادی عظیم و سیستم آبیاری عظیم و وجود شهرهای بزرگ در آنجا یاد می‌کند. در نتیجه، می‌توان باور کرد که در ماوراءالنهر چون نیاز به کشاورزی متمرکز وجود داشته، در نتیجه فتودالهای ایرانی با دولت آن منطقه، با یونانیهای آن منطقه، همکاری می‌کردند. ولی در نجد ایران که نیازی به سیستم متمرکز آبیاری نبوده، فتودالهای این منطقه با یونانیهای حاکم بر نجد ایران همکاری نداشتند.

اما در درون این روستاهای ایرانی، چه وضعی وجود داشته؟ ما از دوره هخامنشی‌ها هیچ اطلاعی نداریم، حتی از دوره‌های بعد هم تا قبل از اسلام، اطلاعی نداریم. ولی تا جائیکه بر اساس دوره اسلامی می‌توان قضاوت کرد و بنا به آنچه در بین‌النهرین وجود داشته، می‌توان تصور کرد که در این واحدهای ارضی، در درون روستاها، زمین‌های ده میان دهقانهای موجود آنجا، به صورت نسق تقسیم می‌شده است. البته تساوی بین این تولیدکنندگان از نظر داشتن زمین موجود نبود. ظاهراً، بعضی دهقانها زمین اندکی را در دست داشتند و بعضی از آنها زمین وسیعتری را در دست داشتند که از درون این گروه دهقانانی که زمین وسیعتری را در دست داشتند بعدها به احتمال طبقه دهقانان اعصاب ساسانی و اوایل اسلامی به وجود می‌آید و اینها در واقع گروه کدخدایان و قشر مرفه الحال دهات ایران را تشکیل می‌دادند و در دوره آغازین اسلامی نقش بسیار عمده‌ای را در روستاهای ایران به عهده داشتند. اما ما مدارک اندکی را از دوره اسلامی در دست داریم که نشان می‌دهد در تمام تاریخ پیش از اسلام ایران و در دوره اسلامی، تا عهد مغول، در کنار سیستم نسق زراعی، نحوه‌ای از اقتصاد اشتراکی هم وجود داشته است که شکل دقیق این اقتصاد اشتراکی روستائی برای ما مشخص نیست فقط ما اشاراتی درباره چنین ساختی در درون روستاها داریم. آثار

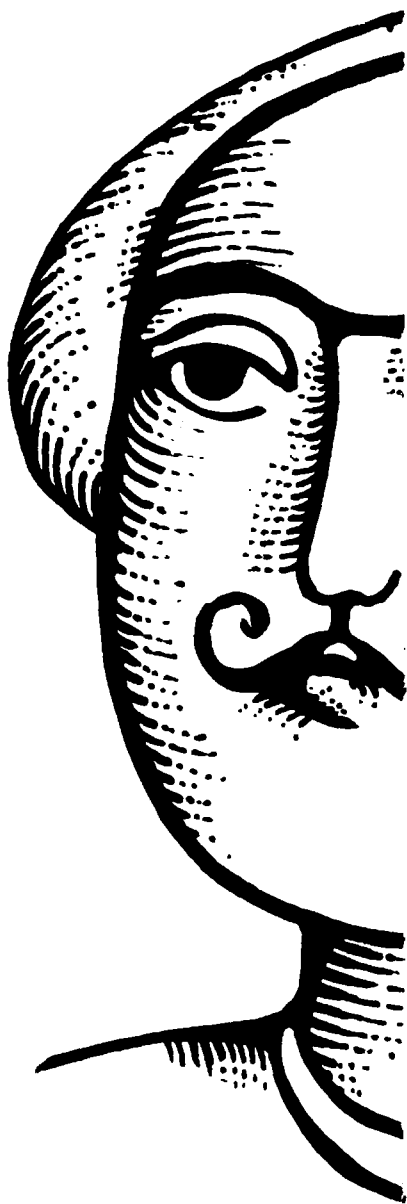


بنابراین فتودالهای محلی نجد ایران با جی را، خراجی را به شاه مرکزی سلوکی می‌دادند، ولی شاه مرکزی مالک اصلی اراضی آنان به شمار نمی‌رفت. در واقع، فتودالهای ایرانی در دوره سلوکی استقلال پیدا می‌کنند و از آنجا که در نجد ایران امر آبیاری متمرکز نیست و زندگی زراعی به کمک قناتها و رودخانه‌های کوچک در دره‌های جدا از هم ادامه پیدا می‌کند، برای توسعه زندگی زراعی نیازی به کمک دولت مرکزی وجود نداشت و به این ترتیب حق حیات و موات فتودالها به هیچ وجه وابسته به حکومت مرکزی نبود. در نتیجه، اقتصاد زراعی ایران در این دوره شکل طبیعی خودش را به دست آورد. در شکل سابق مالکیت ارضی که دولت مالک عمده بود، به علت عدم سازگاری بین سیستم با شرایط طبیعی و اقتصادی ایران، به علت سیستم مالیاتها و عوارض مضاعف و استثمار چندباره دهقانان توسط مالکان محلی و غیر محلی که هیچ یک به آینده مالکیت خود بر آن اراضی اطمینان نداشتند و سعی در غارت هرچه بیشتر و سریعتر روستاها می‌کردند، و تازه، بخش عمده‌ای از این ثروت به عنوان سهم شاه به مرکزی رفت و در مقابل، دولت، برعکس بین‌النهرین، موظف به مخارجی در

باقیمانده این اقتصاد اشتراکی درون روستاها وجود چراگاههای مشترک ده و بعضی شکل های مشترک زندگی روستائی تا عصر حاضر است .

دردوره اشکانیان هم در ایران همان نحوه ارتباط فئودالها بادولت سلوکی ادامه پیدا می کند . یعنی بازهم فئودالها در درون روستاها ساکن هستند و بازهم از استقلال نسبی بزرگی بهره مند هستند . در ایندوره فئودالها از خود سپاه دارند . ما خبر از سپاه ده هزار نفری سورن داریم ، یکی از فئودالهای بزرگ ایرانی ، که ظاهراً " در شرق ایران بوده در جنگ با کراسوس رومی شرکت می کند و اوراشکست می دهد . فئودالها نه تنها استقلال نسبی داشتند بلکه بر تعیین سیاستهای دولت مرکزی هم موثر بودند . وجود دو مجلس در دوره اشکانیان که یکی مجلس اشراف بود ماست ، معرف این تاثیر است . مجلس اشراف در تعیین شاه و در تعیین سیاست دولت بسیار موثر بود ماست و مجلس دوم ، مجلس روحانیون ، از قدرت نسبی کمتری بهره مند بود ماست به این ترتیب ما در دوره اول اشکانیها باز هم از سطح رفاه بسیار بالائی در درون روستاهای ایرانی ، مانند دوره سلوکی ، باخبر هستیم . طبعاً " این رفاه به همان علت است که قبلاً " یاد شد یعنی عدم تمرکز مالکیت در دست شاه و عدم استثمار مضاعف که بر اثر تحمیل سیستم نامتجانس تمرکز مالکیت بین النهرینی بر نجد ایران سبب ویرانی اقتصاد ، شده بود . اما هنگامی که ساسانیان به روی کار می آیند ، این وضع بمرور از بین می رود . ساسانیان که طرفدار یکدولت مرکزی هستند و در واقع سنت کهن دولت مقتدر هخامنشی را به ارث برد ماند و می خواهند آن الگوی تاریخی حکومت را تکرار بکنند ، در فارس و در تمام شاهنشاهی شان از اولین کارهایی که انجام می دهند ، اینست که قدرت متمرکز فئودالها را از بین ببرند . ساسانیان بدین منظور املاک فئودالها را که مملکت بود ، در سراسر کشور پخش می کنند و بجای آن که املاک ایشان در یک منطقه جمع باشد ، به ایشان املاکی در مناطق مختلف کشور می دهند . در نتیجه ، چون املاک فئودالها در سراسر مملکت پخش می شود ، طبقه اشرافی ایران دیگر قادر به سکونت در مناطق روستائی نیست ، چون مرکزی برای قدرت و وحدتی از نظراضی ندارد . بر اثر این امر فئودالهای اشرافی و دربارهای محلی ایشان به شهرها منتقل می شوند و در شهرهای عمده ساکن می شوند و ثروت روستا که تا این زمان در روستا خرج می شد . به شهر منتقل می شود و این یکی از عللی است که در دوره ساسانیان ، به فقر روستاها می انجامد و به رشد شهرها و ثروتمند شدن هر چه بیشتر شهرها به ضرر روستاها منجر می شود و به قیام روستائی در دوران ساسانیان منتهی می گردد . پادشاهان ساسانی دوباره همان سیستم اقطاع قدیم دوره هخامنشی را با قدرت بیشتری و با تمرکز بیشتری اعمال می کنند و شاه مالک کلیه اراضی می شود . شاه قادر است اکثر اراضی را شخصاً در دست داشته باشد . مامی دانیم که در این دوره ، اراضی دولتی که متعلق به شاه بوده است بارها عظیمتر از مجموعه اراضی فئودالهایی بوده که صاحب املاکی در اطراف کشور بود ماند . چنانچه یاد شد ، پیشرفت مسئله زراعت در ایران و توسعه آن پیوسته همراه با مالکیت ثابت محلی و عدم تمرکز دولتی بود ماست ، اما از دوره اشکانیان عامل تازه ای در تاریخ ایران به وجود می آید که بخصوص مخالف این عدم تمرکز در ساخت اجتماعی میهن ما است . این مسئله امر تجارت است . از دوره اشکانیان ، ایران در موقعیت جغرافیائی خاصی قرار می گیرد که واسطه بودن در امر مبادلات کالائی میان چین و هند از یکطرف و روم از طرف دیگر است . ایران ابریشم را از چین ، ادویه و عطریات را از هندوستان می خرد و به روم می فروشد و بلور را از روم می خرد و بدانها می فروشد . وسعت این تجارت و ثروت حاصل از آن چنان بود که در مسیر این تجارت ثروت خیز که بارها روم را به ورشکستگی اقتصادی کشاند ، برای ایجاد و ارائه خدمات لازم ، شهرهای تجاری ایران به وجود آمد . در واقع ، شهرهای ایران بطور عمده در مسیر این خطوط تجاری ایران به روم ، چین و هند به وجود آمد . اقتصاد شهرهای ایران در دوره اشکانی و ساسانی بطور عمده متکی به کالاهای

تجاری و خدمات است نه تولید و صدور کالاهای زراعی . ایران هرگز چنان تولید کننده زراعی چون کشورهای بین النهرین ، درمنیل و دره سند نبود ماست که اقتصاد و ثروت ملی اش از راه صادرات مواد زراعی تامین شود . و ما خبر داریم از قحطی های وسیعی که در ایران به وجود می آمد ماست و جالب است وجود لغتی که برای دهه داریم ، برای هر ده سال . این واژه در زبان پهلوی (*voighn*) وایغن است و وایغن یعنی قحطی . در واقع اینطور است که یک سیکل ده ساله ای ظاهراً " ، اندکی بالاتر یا پایین تر برای قحطی در ایران وجود داشته که این لغت عملاً " نه تنها معنی قحطی و تنگسالی می داده ، بلکه معنی دهه نیز داشته ماست . به این ترتیب ، از دوره اشکانیها که رابطه باچین وسیعاً " بوجود می آید و دولت عظیم و ثروتمند روم در غرب شکل می گیرد ، ایران مرکز تجارت غیر تولیدی می شود . تاجر وارد کننده و صادر کننده است و شهرها به منظور تامین خدمات و ایجاد کاروانسراها به وجود می آیند . جالب است توجه کنیم که بیشتر جنگهایی که از دوره اشکانیان تا پایان دوره ساسانیان بین ایران و روم در غرب و بین ایران و کوشان در شرق وجود دارد به سبب امر تجارت



می‌کردند بیشتر از پنجاه شصت هزارتا زن مفت گیر نمی‌آمد و با این گروه نمی‌شد دل‌داغ‌دار تمام مردها را که واله و شیدای زنان اشرافی بود مانند سیراب کرد. بنابراین ما باید به مسئله دیگری در جوامع باستانی و ابتدائی بشر توجه کنیم که می‌دانیم در غرب آسیا و در ایران وجود داشته و جزو مسائل آئینی بسیار مهم بوده است. آن آئینی است که در زبان‌های فرنگ بدان ارجحی می‌گویند و آن همبستری گروهی است که در یک روز خاص و در یک مراسم مشخصی، معمولاً "در شب، تمام اهل یک طایفه یا یک عشیره یا یک قبیله اگر که معدود باشند، در خانه مرکزی اجتماعات جمع می‌شدند و در آنجا بدون اینکه مشخص باشد کی همسر کیست، وحدتی را با این عمل همبستری گروهی حاصل می‌کردند. این عمل در واقع روح وحدت را در قبیله یا در عشیره و غیره تقویت می‌کرد. این وضع در جوامع ابتدائی عصر ما یعنی حتی در قرن نوزدهم دیده می‌شد. ما حتی در ایران نشانه‌هایی از چنین چیزی را تا زمان حاضر داریم. ظاهراً در بین بعضی از عشیره‌های بلوچ و حدود بندرعباس هنوز هم چنین سنی وجود دارد. به راست یا به دروغ به گروهی از اسمعیلیه که در جنوب خراسان زندگی میکنند، چنین سنی را نسبت می‌دهند و می‌گویند آنان در طی آئینی سالی یکبار، در شب خاصی، در محفلی گرد می‌آیند، چراغی را بپای بزی می‌بندند، بز را با چوب می‌زنند، بز حرکت می‌کند، چراغ به زمین می‌افتد و آتش خاموش می‌شود. وقتی آتش خاموش شد، آن گروه در آنجا می‌توانند چنین همبستری گروهی را انجام دهند. البته اسمعیلیه وجود چنین امری را تکذیب می‌کنند. یا مثلاً می‌گویند در بعضی روستاهای خیلی دور افتاده خلخال هم آئین همبستری‌های گروهی وجود دارد. بهر حال در زمان حاضر چقدر این آئین از میان رفته باشد یا چقدر وجود داشته باشد، یک واقعیت هست که در جوامع روستائی ایران که همیشه دور افتاده و منزوی از شهرها و راه‌های رفت و آمد بودند، این آئین‌های ابتدائی دوام شگفت‌آوری داشته است.

این آئینها که در اصل به جوامع مادرسالار آسیای غربی باز می‌گردد، در درون شهرهای ما در اوان دوران پدرسالاری از میان رفته است.

اما از یک روحانی اشرافی، شهری، سخت ریاضت کش و صمیمی

مانند مزدک بعید است که ناگهان بر خیزد و طرفدار اشتراکی کردن زن بشود که بهیچوجه در فرهنگ پدرسالار متعصب شهری آن عصر و قرن‌ها قبل از آن وجود نداشته و زشت به شمار می‌آمده است. به احتمال قوی، این شعار به جای آن که شعار مزدک باشد شعار دهقانان بود ما است، که بعدها این خواست روستائیان یا این عمل روستائیان به مزدک نسبت داده شد. دهقانان که خواهان مالکیت اشتراکی و بقای سنتهای ابتدائی، از جمله تکرار و بقای ارجحی بودند، منطقاً "زیر فشار شدید روستائیان متعصب زرتشتی قرار داشته‌اند و طبیعی است که این دو خواست جزو شعارهای اصلی انسان بوده باشد. و بعدها دشمنان اشرافی انقلاب این دو شعار را که بیش از همه با منافع فرهنگشان تضاد داشته‌است، به عنوان دو شعار انقلاب و مزدک مطرح کردند. نتیجه بگیریم با دو شخصیت مزدک بنا بر تعریف‌هایی که داریم چنان تضادی می‌بینیم که بعید است او رهبری چنین مبارزاتی را در دست گرفته باشد. البته این در حد یک احتمال و یک بحث است، هرگز ما نمی‌توانیم به یقین این مسئله را بیان بکنیم چون مدارک ما برای هیچ‌ظواهر نظری در تاریخ پیش از اسلام قطعی نیست. ما واقعاً "مدارک مزدکی از خود مزدکیان در دست نداریم، هرچه داریم از دشمنان مزدک است و تازه آن هم بسیار اندک است. ولی بر اساس چنین بحثی که من کردم فکر می‌کنم که تا حدی چنان دلایل منطقی در دست داریم که مزدک را برعکس آنچه معروف شده، یک شخصیت انقلابی که این انقلاب سی ساله دهقانی ما را در آن عصر رهبری کرده باشد شناسیم. یادست کم، در آن شک کنیم او به گمان من، یک مصلح اجتماعی است. او بر اثر انقلابی که پیش از اعلام دین او، از زمان پیروز، به وجود

که تقسیم و اشتراک اراضی را خواهان است، بابکیه، شعوبیه و تا دوره مغول که سربدارها هم در این زمینه شعارهایی دارند، و معمولاً نهضت‌های دهقانی در همه ادوار ایران چنین شعارهایی را با خودشان داشته‌اند، حتی شاید آخرین بار در قیام باب چنین شعارهایی وجود داشته که زمین متعلق به تولیدکنندگان آن است. پس می‌بیند که شعار تقسیم اراضی شعاری که فقط متناسب به مزدک باشد، نیست، شعار قدیم تمام دهقانان ایرانی است که به احتمال این اشتراکی شدن اراضی را دهقانان ما ملهم از آن ساخت اشتراکی زراعی هستند که در درون روستاها در کنار دیگر سیستم‌های تولیدی جای داشته و چنان که یاد کردم بر اساس چراگاههای مشترک و احتمالاً "جنبه‌های مشترک دیگر زندگی تولیدی روستائی قرار داشته است. اما شعار اشتراک زن. آیا این شعار متعلق به مزدک است؟ این شعار را هم مادر قیام ضحاک می‌بینیم.

این روزها روشنفکران و عاشقان تاریخ و ملیت ما از آنچه به انقلابیون تاریخمان نسبت می‌دهند، نسبت‌هایی که برای ما اجراء آنها تا بوست، ناراحت می‌شوند و می‌گویند این‌ها تهمت دروغ‌بینی است مثلاً "جز تهمت‌هایی که می‌گویند به بابک بسته شده، این است که بابک حرام زاد بوده می‌گویند. که بگلی دروغ است در حالی که این واقعیت تاریخ است، این جزو سنتها است که پیامبر و رهبر روحانی یک قوم باید پدری زمینی نداشته باشد. عیسی مسیح یکی از نمونه‌های این در واقع بی پدر مشخص بودن است. چون پیامبر به مفهوم قدیم عبارت از انسانی نیست که از جانب خداوند ماور به پیامبری شده باشد بلکه خدائی است که در تن یک انسان فرود آمده باشد و اگر فرزندی پدر مشخص زمینی داشته باشد دیگر نمی‌تواند پیامبر باشد. نطفه پیامبر را روح القدس یا باد زنده (اصطلاح ایرانی میانه روح القدس باد زنده است) در رحم مادر می‌گذارد و مادر در واقع حامل خداوند است تا هنگامیکه او به دنیا بیاید و به پیامبری برسد و ما حتی تا عصر حاضر در کردستان در میان اهل حق داریم که پیامبر بد رزمینی مشخصی ندارد. این امر در داستان موسی هم دیده می‌شود.

در واقع بر آب گرفته شدن موسی در اصل عبارتست از اینکه او پدر و مادر مشخصی ندارد و مادرش آب است و آب با رحم مادر در اساطیر ارتباط بسیار نزدیکی دارد. رحم مادر در واقع در باست و گرفته شدن موسی بر آب در واقع یعنی اینکه نطفه آسمانی موسی در رحم دریا پرورده شده و او جهانی است نه انسانی. و بعد برای اینکه منطقی‌اش کرده باشند در دوره‌های بعد برای او پدر و مادر مشخص هم درست می‌کنند که بعد مادرش بطور ناشناس می‌آید و فرزندش را شیر می‌دهد. پدید آمدن سرسلسله‌ها هم باید بهمین روال باشد. قیاد که در شاهنامه از کوه آورده می‌شود در اساطیر قدیم ایرانی از آب گرفته شده‌است و قیاد یا به تلفظ قدیمش کوات یعنی سبد و در داستان هست که بچه‌ای در سبد بر آب می‌آمد و او را گرفتند و بعد به شاهی رسید. در واقع قیاد هم به یک نحوی، نطفه آسمانی دارد، یا بسیاری از شاهان از کوه می‌آیند مانند کیومرث، البته برای کوروش پدر و مادر مشخصی وجود دارد، ولی این بچه باید از کوه بیاید تا یک شخصیت عظیم و درخشانی مثل کوروش شود. و چنین داستانی هم برای او درست شده است. زال را در واقع سیمرغ است که در کوه بزرگ می‌کند و به جامعه انسانی می‌دهد و از اورستم بوجود می‌آید. بنا بر این حرزادگی برای بابک حسن است نه عیب به هر حال، اینها در حق پیامبران سنتی تهمت نیست.

در مورد علت شعار اشتراکی کردن زن در داستان ضحاک و مزدک بعضی می‌گویند که اینها طرفدار این بودند که اشراف که دهها زن داشتند آنان را تقسیم کنند. اگر همه زنهای اشراف را هم تقسیم



هائی دهقانی است و جزء خواستها و جزء زندگی و سنتهای جوامع روستائی است که از دوران تمدن بومی مادرسالاری در اعمار کهن به ارتداد آنها رسیده بود و در واقع معرف نوعی امر طبقاتی است. اما در جهان کهن تراز این عصر خیر. این یک امر عمومی بوده است که نمونه های آن را در تمدن های کهن بین النهرینی می توان دید. مادر دین زرتشت هم می بینیم که نجات بخشان دین زرتشتی بدون پدر مشخصی به دنیا می آیند یعنی نطفه زرتشت در بن دریای گیانه وجود دارد و در راس هر هزاره یک دختر با کره به دریای رود و بارداری می شود. در واقع عین داستان عیسی مسیح است که در اعمار باستانی میان همه طبقات عمومیت داشته است ولی با پیشرفت شهرنشینی و تمدن و با تغییر مادرسالاری به پدرسالاری این مسئله در شهرها از بین می رود ولی در روستاها باقی می ماند و در تاریخها، دهقانان ایرانی شیدا از این لحاظ سنتی هستند و این سنتها و عقاید کهن بومی را حفظ می کنند و این امر به علت انزوائی است که روستاهای ما دارند.

● **سپانلو:** با عرض تشکر از آقای دکتر بهار من تصور می کنم که همانطور که آقای دکتر بهار در تقسیم بندی خودشان و در تحلیل خودشان در واقع به قوانین اساسی تاریخ نگاه کردند، می شود بر اساس آن قوانین بعضی تصحیحات را هم بر این کنفرانس وارد کرد. من سعی می کنم تا آنجا که حافظه ام اجازه می دهد و بر اساس اطلاعات بسیار کهنی یک جمع بندی از قضایای ضحاک داشته باشیم تا به قیامهای روستائی برسیم. ببینید در شاهنامه وقتی که در باره تشکیل حکومتهای ایرانی صحبت می شود یعنی از کیومرث پیشدادی صحبت می شود، کیومرث از کوه سرازیر می شود، می آید آن پلنگینه پوش مردم میوه می خورند، گوشت نیست شکار به طرق خیلی ابتدائی انجام می گیرد و آن تصویری که در آغاز شاهنامه هست و احتمالاً از منابع بسیار کهنی آمده، در واقع، کاملاً "یکنوع جامعه" عسیرمای را نشان می دهد یعنی یک مرحله بعد از آن اجتماعات گلهوار بعد از سه چهار نسل که می گذرد (البته نسلهای شاهنامه ای بیست سال وسی سال و گاهی هزار سال و اینهاست) ما برمی خوریم به سلطنت جمشید. جمشیدگاری که می کند می آید از دیوهائی که گویا تحقیقات امروزی نشان می دهد که سکنه اصلی ایران بودند، هنر و صنعت می آموزد و بعد جامعه را به چهار گاست تقسیم می کند یعنی یک فرماسیون طبقاتی به جامعه

آمد بود و تمام ساخت اجتماعی ایران را به خطر افکنده و به هم ریخته بود قد برمی افرازد و به عنوان یک مصلح اجتماعی سعی می کند بین شاه، بین طبقه حاکم و دهقانان صلحی پدید آورد. او ظاهراً طرفدار این است که خونریزی و انقلاب درنگیرد و اربابان اشرافی به صورت یک طبقه محو نشوند و ضمناً "دهقانان حقوقی مناسب بدست آورند. ولی اشرافیت ایران که دهقانان را و انقلاب دهقانی را به عللی که عرض خواهم کرد نابود می کند، حتی تحمل مزدک اصلاح طلب را هم ندارد و اشرافیت ایرانی که نوشیروان در راسش قرار می گیرد با این تهمت که او این انقلاب را و او این شعارها را به وجود آورده است و موبدان برای اینکه از دین او خلاص شده باشند. تمام این مسائل را به مزدک نسبت می دهند، او را محکوم می کنند و نابود می سازند. این البته در تاریخ به نفع مزدک تمام شده است. چون همه او را می ستایند و گمان می کنند که او رهبر این قیام بوده است.

اما چرا قیام دهقانی ایران از میان رفت و شکسته شد؟ در تاریخ ایران تنها چند قیام پیروزمند دهقانی وجود دارد و اینها آنانند که شهر و روستا مشترکاً "در آن شرکت داشته اند. قیام ایومسلم خراسانی نمونه درخشان این مسئله است. روستا به تنهایی در ایران قادر نیست که انقلابی را رهبری کند و به پیروزی رساند. چون روستاهای ما پراکنده است، دور افتاده از هم است، راه مناسب برای ارتباط با هم ندارند و از جمعیت لازم بهره مند نیستند. ایران مانند چین نیست که قیام های وسیع دهقانی موفق داشته باشد، مانند مصر نیست، مانند بین النهرین باستانی نیست که زمین های روستائی در طی فواصل عظیم در کنار هم همه قرار داشته باشد. در ایران یک قدرت متمرکز با سپاهی منظم می تواند قیام دهقانان را یکی یکی، در مناطق روستائی از بین ببرد و در دوره ساسانیان نیز چون شهر با این قیام همراه نبود و از آنجا که توده های شهری بازرگان و پیشه ور در بقای دولت ساسانی منفعت داشتند، سپاه با پشتیبانی یابی طرفی شهر قادر شد یک یک مناطق روستائی را که قیام می کردند شکست بدهد و بعد از سی سال طبعاً "موفق شد که تمام آثار ظاهری انقلاب را محو کند. ولی هرگز از سر این قیام خلاص نشد تا جائیکه منجر به سقوط ساسانیان گشت و این نمدر زمانی دراز پس از قیام روی داد. من بحث دیگری ندارم جز اینکه بگویم این مسئله تضاد شهر و روستا واقعاً "شاید در دوره اسلامی هم قابل مطالعه باشد. ظاهراً "در دوره" اسلامی تا قرن دهم میلادی یعنی سوم تا چهارم هجری این تمرکز مالکیت از میان رفته بود، دولت های محلی ایرانی به وجود آمده بودند مثل سامانیها و یعقوب لیث، طاهریان و غیرهم. ولی از قرن دهم میلادی دوباره تمرکز مالکیت در جهان اسلام شروع شد و دوباره فقر و حشمتناک روستاها آغاز شد. سپس مغولها با قتل عام و حشمتناکی که کردند بر مسیر تاریخ ما تا شیر عمیق گذارند و حرکت آن را به گمان من قرن ها به تاخیر انداختند تا در اواخر قرن نوزدهم و در طی قرن بیستم که زیر تاثیر غارت های امپریالیسم و رشد نیروهای تولید و تحولات اجتماعی، ملت ما در راس ملل انقلابی آسیای غربی قرار گرفت.

● **سمعی:** اگر اینگونه که مطرح کرد ما دید حرامزادگی یک امتیاز بود، چگونه مورخ فتوادی چون خواجه نظام الملک آنرا تفسیح کرده است؟ آیا امتیاز حرامزادگی جنبه طبقاتی داشته است؟

● **دکتر بهار:** بلی همانطور که عرض کردم این مسئله اعتقاد به نامشخص بودن پدر و زندگی پیامبران سنتی در دوره های متأخر در جامعه ایران فقط در روستاها وجود دارد. اشرافیت ایرانی که پدر سالار است و بخصوص از دوره ساسانی که در شهر متمرکز می شود طبعاً "زیر تاثیر فرهنگ پدرسالاری و شهری و بعدها فرهنگ اسلامی، چنین چیزی را مطلقاً "نفی می کند و به این ترتیب می توان گفت که قیامهای که چنین خواستی را دارند یا چنین دیدگاهی را دارند اینها مطلقاً "قیام

کسی که می‌خواسته جامعه را به یک فرماسیون عقب‌تر بازگرداند به نظر من نمی‌توانست است یکا نقلایی باشد. بخصوص که این اسناد بمانند نشان می‌دهد که بر خورد او با کاستها چگونه است.



● **دکتر بهار:** امروز این نظریه وجود دارد که هر اسطوره‌ای یک واحد مطلق نیست. هر اسطوره‌ای به پیمازی می‌ماند. یک هسته اصلی کهن دارد و در هر دوره‌ای تحولات اجتماعی یک لایه‌ای، یک پوسته‌ای تازه روی آن هسته مرکزی اضافه می‌کند و در واقع هر اسطوره اگر تجزیه و تحلیل بشود یک مسیر تاریخی را نشان می‌دهد. این مسئله کاوه‌ای را که شما در داستان ضحاک می‌فرمائید این به احتمال بسیار قوی اضافه شده به داستان در دوره اشکانیهاست و شهرنشینی و وجود پیشه‌وران و قدرت پیشه‌وران را نشان می‌دهد و ما می‌دانیم که این از خواص شهرهای توسعه یافته است که در آن طبقه پیشه‌ور جدی و قوی به وجود می‌آید در دوره‌ای که به ضحاک نسبت می‌دهند و آن دوره خیلی کهنی را در تاریخ ما نشان می‌دهد، که در واقع پیش از تاریخ ماست، ما هنوز شهرهایی که در آن پیشه‌وران و اصناف قوی وجود داشته‌باشند و قادر به قیام باشند نداریم. شهرها در نجد ایران به صورت جدی از دوره اشکانی به وجود می‌آید و داستانهای پهلوانی عامیانه‌ای که در ایران وجود دارد که نمونه درخشانش سمک عیار است محتملا "از دوره اشکانیها به اینطرف شکل گرفته‌اند. دوره‌ای که پیشه‌وران در شهرها به وجود می‌آیند نیروهای مستقل نظامی پیدا می‌کنند و بر علیه حاکم هر شهر قیام می‌کنند و اغلب نیروی امنیتی شهر را در دست دارند. شرطها همه از درون این پیشه‌وران هستند و اینها گاه‌به‌گاه در مسک عیار هست قدرت شگفت‌آوری دارند که شما از آنها و همه‌دارد و مجبور است در برابر خواست آنها سر تعظیمی هم فرود بیاورد. در داستان ضحاک عینا "جنین ماجرائی هست. ولی این لایه‌ای جدید است که محتملا "در دوره اشکانیان بعد از داستان افزوده شده‌است. کهن‌ترین لایه داستان ضحاک در اساطیر اوستائی هست. آنجا ضحاک فقط یک ازدهای خالی است یک ازدهای سه سر و اصلاح‌شخصیت انسانی ندارد. داستان ضحاک به شکل بعدی خود در واقع، جمع‌بندی چند داستان است. بنا به اطلاعاتی که از شاهنامه و منابع دیگر به دست می‌آوریم، از یک سو ضحاک پایه‌گذار یا عضو یک خاندان سلطنتی در کابل و شرق افغانستان است. در داستان رستم می‌بینیم که وقتی به سهراب درفش‌های چادرهای سپاه ایران را معرفی می‌کنند به چادر رستم که می‌رسند آنجا یک ازدها روی درفش رستم وجود دارد که معرف نمی‌گوید این درفش متعلق به رستم است برای اینکه به علل داستانی نمی‌خواهد که سهراب بفهمد که این رستم است. ازدها بر درفش رستم چه معنی را می‌رساند؟ ما می‌دانیم که خاندان مادری رستم از کابل است و خاندان مهرباب کابلی خویشتاوند ضحاک است و مهرباب کابلی که اسم پدر رودابه است و رودابه که اسم مادر رستم است و اسم خود رستم معرف ارتباطی با آب است. واژه رستم را از نظریه‌شناسی که بحث می‌کنند، ظاهرا "به معنای "رودخانه‌ای که به خارج جاری باشد" است

(rota . u . z . taxman)

و نام مهرباب و رودابه نیز بنحوی ارتباط با آب و رود را بیان می‌کند و غالب اینجاست که در اساطیر ازدها ارتباط خارق‌العاده‌ای با آب دارد و اینها به ما نشان می‌دهد که درفش خانوادگی رستم معرف نوعی مادر سالاری است و وابستگی خانوادگی رستم که از درفش او مشخص می‌شود با خانواده مادری‌اش است که ضحاک باشد نه خانواده پدری‌اش که سام باشد. بهر حال می‌بینیم که یکجا ما یک ازدها داریم، یکجا ما یک پادشاه کابل داریم و حتی پادشاهی از غرب و انواع این داستانها بهم آمیخته شده و یک دیدگاه اشرافی و یک روایت خلقی هم بر این داستان ضحاک افزوده شده و از آن داستان امروزی ضحاک یاد و دیدگاه پیدا آمد ما است. مادر شاهنامه اساطیر ایران گاه به تضادی برمی‌خوریم که معلوم می‌شود روایات طبقاتی در اساطیر ما

می‌دهد. کاست کتوزیان که روحانیون باشند سپاهیان و دهقانان و پیشه‌وران و به نظر می‌رسد که این امر نسبت به جامعه عقب مانده عشیرهای یکنوع رفرم به حساب می‌آید. یعنی این یک قدم به سوی تکامل محسوب می‌شود. به همین دلیل هم تمام مورخین به ایران می‌گویند کشور جم، کشور جمشید. گویا اولین بار که فرماسیونهای شهرنشینی و تمدن در ایران به وجود می‌آید، در دوره همان اصلاحات می‌بایستی باشد. آنوقت بعد توسط ضحاک بیوراسب که خود این لقب نشان می‌دهد که احتمالاً "می‌توانسته متعلق به اشرافیت روستائی باشد، سرانجام یک قیام صورت می‌گیرد و این قیام سرانجام مسنجر به سرنگونی جمشید واره شدنش می‌شود و ضحاک به تخت می‌نشیند. باز منابع به ما نشان می‌دهد که ضحاک در واقع با بهم زدن جامعه کاستی به یک جامعه مترقی‌تری نمی‌رسد بلکه دوباره همان نظام عشیره‌ای را احیاء می‌کند چون خودش از روستا آمده‌است. اما در طول حکمرانی می‌بینیم که از بعضی از این کاستهای اجتماعی استفاده می‌کند یعنی از کاست سپاهیان استفاده می‌کند برای اینکه بتواند قدرت خود را متمرکز کند و آن سپاهیان از قدرت و حمایت کنند. از کاست روحانیون استفاده می‌کند برای اینکه دقیقاً "در شاهنامه هست که اینها را جمع می‌کند تا یک محفلی درست کنند و گواهی عدل بنویسند برای ضحاک و در اینجا ما مواجه می‌شویم با امتناع کاوه آهنگر نماینده چیست؟ نماینده چهارمین کاست، یعنی کاست پیشه‌وران، در واقع به نظرمان می‌رسد که ضحاک سه کاست را توانسته‌راضی بکند و اینجا کاست چهارم یعنی پیشه‌وران یعنی قوه مولده بشهر یعنی تولیدکننده‌ترین و پیشرفته‌ترین - از نظر قوانین تکامل تاریخی - کاست آن روزگار، که علیه ضحاک عصیان می‌کنند یعنی مظهر همه اشرافیت. آن گواهی را که همه آن کاستها امضاء کردند، کاوه که احتمالاً "یک نمایندگی خاص هم می‌تواند داشته باشد چون نوبی قصر راه پیدا کرده بود (علی‌الاصول کاوه آمده بود که چون هفده پسرش را کشته بودند و قرار بود هجدهمین پسر هم طعمه مارهای شانه ضحاک بشود، کاری کند تا آن پسر هجدهمی را بهش ببخشند) به او می‌گویند این گواهی را امضاء کن پس یکی بود که باید این گواهی عدل را امضاء می‌کرده. کاوه آنرا می‌درد و وارد خیابان می‌شود و انقلاب آغاز می‌شود. یکی از مسایل این است که من نمی‌دانم درباره ضحاک چگونه می‌توان چنین نظری داد که او یک مصلح و یک انقلابی بوده‌است.

فانون کلی برای همه ادوار رسید. در یک دوره پیشه‌وران در نهضتی شرکت می‌کنند، در یک دوره دیگر بنا به علل تاریخی و اجتماعی دیگر شرکت نمی‌کنند. من آنچه عرض کردم خصوصیت پیشه‌وران و تجار شهری در دوره ساسانیان است و نه در تمام تاریخ ایران.

● دکتر پیرهام: عرض کنم این داستان همیستری که شما عنوان کردید مثل اینکه خیلی مورد توجه قرار گرفت! سه تا سؤال به من رسیده در این مورد:

۱- توجیهی که از همیستری اشتراکی کردید تا بدان وسیله از امر اشتراک‌زنی توجیهی شده باشد رساننده به نظر نمی‌رسد زیرا همانطور که فرمودید کار کرد اصلی همیستری اشتراکی ایجاد اصحاح گروهی بوده است که این اصحاح گروهی نمی‌تواند به صورت شعار یک انقلاب درآید.

۲- مراسم همیستری اشتراکی در جوامع قدیم و شاید جدید غربی وجود دارد مثلا "در مراسم دیونیسوس در اساطیر یونان قدیم. علت یا علل مشابهت و ریشه‌های این مشابهت‌ها چیست؟

دکتر بهار: دولت ساسانی نه از نظر سیاسی و نظامی یک دولت متمرکز و مقتدری است، بلکه یک دولت شدیداً "منعصبانه" از نظر مذهبی هم هست. دولت ساسانی همه غیر زرتشتی‌ها را قلع و قمع می‌کند و کوشش دارد که تمام آحاد خلق‌های متعدد جامعه ساسانی را ایران را زرتشتی‌های خیلی پاک و منزهی بکند و در واقع دین را مرکز وحدت جامعه‌اش قرار بدهد.

امروز می‌توان استنباط کرد که دین زرتشتی، بصورتیکه ما در دوره ساسانی می‌بینیم در ایران دین اشرافی است نه دین توده مردم. ظاهراً "دین توده" مردم در آن دوره نوعی دین زروانی بوده است که این دین قدمت و قدرت عظیمی در درون جامعه روستائی داشته است. آنچه دهقانها در این دوره در قیامشان می‌خواستند این بود که دولت مانع اجرای این آئین و دیگر آئین‌های بومی آنها نباشد. اما دولت مرکزی ساسانی در تمام مناطق کشور از کشتن مانوی‌ها، عیسوی‌ها و پیروان دیگر ادیان دریغ نداشت و سعی می‌کرد همه بی‌دین‌ها یعنی همه غیر زرتشتی‌ها را از بین ببرد و می‌توان تصور کرد که به روستائیان هم شدیداً "فشار وارد می‌کرده است که آئین‌های بومی غیر زرتشتی خود را که از نظر فرهنگ درباری کثیف و پلیدی به نظر می‌آمده فراموش کنند و همه پیرو موبدان زرتشتی باشند. این شعار قیام در واقع بیان این خواست توده است که جلو این سنت کهن او را نکیرند و او بتواند آزادانه این سنتی را که هزارها سال در درون جامعه روستائی ما دوام داشته و بخش مهمی از زندگی روستائیان بود باز هم ادامه بدهد. من فکر می‌کنم، به احتمال بسیار، علتش این است. فقط مسئله شعار نیست بلکه درخواستی است برای عملی شدن و دوام آوردن و جلوگیری نکردن از این سنت کهن که شعار انقلاب قرار گرفته. ضمناً باید بگویم که آئین دیونیسوس نیز با این امر مربوط است و اینها همه به جوامع مادر سالار آسیای غربی مدیترانه‌ای اعصار باستان باز می‌گردد.

آزاد: شما در واقع مزدک را پیرو یا ادامه دهنده راه مانسی دانستید.

۱- آیا در جهان شناسی مزدک تفاوتی با جهان شناسی مانسی نیست؟ و اگر هست این تفاوت چه چیز را تبیین می‌کند.

۲- گو یا مزدک پشمینه پوشی و اعراض از زن گرفتن و گوشت خوردن را صرفاً "به رهبران روحانی مزدکی پیشنهاد می‌کند."

۳- قضیه زن اندر میان گذاشتن صرفاً "نمی‌تواند انعکاس یک خواست سنتی باشد مانند اجرای مراسم سمبولیک توحید در قبیله یا عشیره، آیا مسئله ضمناً "این نیست که مالکان بزرگ که دهها کنیزک بانو داشتند و فرزندان‌شان که محروم از ارث و ترقی بودند به عنوان یک نیروی عظیم انسانی کار در انحصار مالکان قرار داشتند؟ یک مسئله اجتماعی را در حد روانشناسی قبیله‌ای محدود کردن این سؤال را مطرح می‌کند که چه مانع عظیم اجتماعی در راه اجرای

دخیل است. توجه بکنید به گشتاسپی که در شاهنامه وجود دارد و این گشتاسب بسیار بدی است، پادشاه بسیار بدی است، در حالیکه بنابه آثار زردشتی گشتاسب شاهی بسیار درخشان و مقدس به شمار می‌آید و پادشاه سرانجام جهان است. تضاد عجیبی بین گشتاسب سنت موبدان زرتشتی و گشتاسپی هست که در شاهنامه وجود دارد. ما تمام روایات داستانیمان مسعرف یک ساخت واحد نیست بلکه دیدگاه‌های طبقاتی مختلفی در شکل دادن به اساطیر ما موثر بوده است. در داستان ضحاک هم درست همین مسئله وجود دارد. ضحاک از دیدگاه اشرافی ستمگر، ویران‌گر و دشمن نظم اجتماع است. ضحاک از دیدگاه دیگر، از دیدگاه رنجبران جامعه که خاطره قیام او را حفظ کرده بودند و ننگ‌های آن در نوشته‌های تاریخی موجود است مردی نه از خانواده درباری بوده است که قیام کرده و شعارهای خاص دهقانان را که اشتراک خواسته بود عمومیت داده است.

ما مجبوریم در تحلیل اجتماعی داستان ضحاک به هر دو روایت توجه کنیم و انواع احتمالات را در نظر بگیریم و هنگامی که از سوابق قیام‌های دهقانی در ایران صحبت می‌کنیم، ناچاریم به این روایت مربوط به ضحاک توجه کنیم و علی‌رغم شخصیت ناپسندی که از او ساخته‌اند، به احتمال انقلابی بودن او هم فکر کنیم. بررسی تاریخ با حب و بغض کار ندارد. اما این که او می‌خواست فرما سیون کهنی را جانشین فرما سیون نوی کند، باید گفت که قیام‌های دهقانی اعصار باستان تقریباً "همه چنین خصوصیتی دارند و همه می‌خواهند به روزهای خوش گذشته بازگردند.

● خانم باقری: ۱- شما گفتید کسی که موبد بوده نمی‌توانسته دستور دهنده قتل باشد در حالیکه می‌بینیم در نهضت سربداران شیخ حسن جوری با توجه به اینکه جزء جناح تندرو است خود در جنگها شرکت میکرد ۲- تا غیر قشرهای زرفای اجتماع یعنی خرده پایان شهری را مثلا در نهضت سربداران به عنوان هم دست دهقانان ندیده می‌گیرید؟ همینطور که گفتید در نهضت مزدک و در زمان او هم باید خرده پایان شهری وجود داشته باشند، باز هم همانطور که در پراگیری بابیه هم نقش فعال آنها مشخص است.

● دکتر بهار: یک، مسئله موبد بودن، من عرض کردم که بنابه مدارک تاریخی، دین مزدکی دنباله دین مانوی است و مزدک در واقع یک موبد مانوی است من البته احتمال میدهم و البته فقط در حد یک احتمال که او یک موبد زرتشتی مانوی شده باشد و نه یک روحانی قدیمی مانوی و این به علت نزدیکی فوق‌العاده او است به قباد. بهرحال، این خصوصیت روحانیون مانوی است که مخالف کشتن‌اند. نه روحانی بطور کلی در تاریخ ایران، ما روحانیون در تاریخ داریم که با راحتی خیال می‌کشند و پر دلشان هم با خبر نمی‌شود.

ولی مسئله اینجاست که مانوی‌ها مخالف کشتن هستند. مانوی‌ها هستند که حتی یک گیاه را نمی‌کشند، داستان‌ها هست که دو مانوی در خورستان سفر می‌کردند. شتر مرغی را دیدند که گردن بند مرواریدی را بلعید. در همین موقع صاحبان آن گردن بند با اسب آمدند و گفتند شما گردن بندی را در راه ندیدید؟ دو مانوی چون می‌دانستند اگر بگویند که شتر مرغ آن را بلعیده است، ایشان شتر مرغ را می‌کشند و گناه مرگ شتر مرغ بر عهده دو مانوی می‌افتد، نگفتند که آن گردن بند را آن شتر مرغ بلعیده، تا جایی که سواران آن دو مانوی را به قصد کشت مضراب ساختند.

روحانیان مانوی حتی حاضر به شکستن ساقه گیاهان برای تغذیه خود نبودند و اگر نانی می‌خوردند که نمیرند، قبلاً "از روح گندم ها عذر خواهی می‌کردند، و می‌دانیم مزدک روحانی تارک دنیائی بوده است با جهان بینی مانوی تازه‌ای و بعید است که او دستور قتل و کشتار داده باشد.

در مورد سؤال دوم مربوط به پیشه‌وران باید مسئله را در هر دوره‌ای مورد بحث قرار داد و بهیچوجه نمی‌توان در این مورد به یک

این سنت بوده که بدل به یک خواست اجتماعی در حد مال اندرمیان نهادن می شود .

● دکتر بهار: مسئله مهم در سؤال آقای آزاد توجه به تفاوت بین مزدک و مانی است. همه منابع معتقد هستند که او دنباله رو مانویت است اما تفاوت‌هایی هم هست. مزدک معتقد است هرمزد بر اهریمن فایق شده اما مانی معتقد به شکست هرمزداست. البته هرمزدی که در دین مانوی وجود دارد بکلی با هرمزدی که در دین زرتشتی وجود دارد متفاوت است. هرمزد در دین مانوی نقش درجه اول را ندارد، خدای آفرینش جهان نیست و فقط یکی از خداهاست. در واقع دین مانوی به نحوی معرف فتودالیزم اشکانی است که طرفدار مرکزیت قدرت نیست و خدای بزرگ مظهر اتحاد جهان خدایان است نه محور قدرت آن جهان. زیرا مانی واقعا "پرورده" فرهنگ اشکانی است. در دین زرتشتی شما شباهت زیادی با قدرت متمرکز هخامنشی و مادی می بینید که در آنجا هرمزدی وجود دارد که تمام خدایان در زیر دست او و مخلوق او هستند ولی در دین مانوی شما خدایان متعدد و گروه‌های متعدد خدایان را می بینید که اصلا "در ارتباط با هم نیستند و هرمزد یکی از این خدایان محدود است و فقط کسی است که در آغاز خلقت به جنگ با اهریمن می رود و اسیر می شود در جهان اهریمن ماده و تاریکی. اشارهای که در دین مزدکی هست که هرمزد فایق شده است، اشاره به این هرمزد مانوی است که عقیده مزدک، برعکس عقیده مانی، هرمزد اسیر جهان ماده و تاریکی نشده است و خلاص گشته و بنابراین شاید معتقد بوده است که سارت روح در ماده به آن نحو مانوی وجود ندارد و موفقیت از آن هرمزد و نیروی روشنی و خوبی است. این تفاوت عمده این دونادین است که خیلی جزئیات آن برای ما روشن نیست و مدرکی نداریم. اما از جهات دیگر ظاهرا "هر دوی این دینها شبیه بهم هستند. من با آقای آزاد کاملا" موافقم که این ریاضت کشی و این دوری جستن از زن و گوشت و می و غیره خاص برکزیدگان دین است نه توده" پیرو و در دین مانوی هم همینطور است. ولی من می خواهم بگویم که شخصیتی برکزیده و روحانی که اینقدر پرهیز از جهان دارد ظاهرا" نمی تواند شعار آدم کشتن و قتل و غارت را بدهد. در دین مانی هم همینطور است، مانویها هرگز حمله نمی کنند و هرگز به عنوان یک نیروی جنگی مجهز نمی شوند. جالب است این الگوی مقاومت منفی را در تاریخ ایران دقیقتر ببینیم. در قیام باب هم درست همین مسئله هست. باب هم هرگز مقاومت نمی کند. اگر مقاومت‌هایی به صورت جنگهای زنجان و نیریز و طبرسی می بینیم آنها را بیشتر رادار به جنگ کردماند تا خود به جنگ طلبی رفته باشند و مدارک زیادی هست که خواهان جنگ با دولت نبوده اند. من اینجا فقط دوام یک سنت را می خواهم نشان بدهم. به این ترتیب من با شما موافقم که این مسئله خاص مزدک و برکزیدگان دین است اما این دیدگاه، دیدگاهی نیست که بتواند توده را به جنگیدن و کشتن به آن نحوی که ما وسیعا" در آن قیام دهقانی زمان قباد می بینیم بر-انگیزد.

اما در مورد بخش دوم سؤال آقای آزاد. من بهیچوجه مسئلهای را که اینجا بحث می کنم به عنوان یک یقین نیست واقعا" من تنها یکی از احتمالات را مطرح می کنم و عرض کردم که ما واقعا" اینقدر اطلاعاتمان درباره" ایران پیش از اسلام اندک است که هیچ با یقین نمی توانیم درباره" ما ش بحث کنیم ولی نکته ای که شما می فرمائید دقیق نیست، بنا به قوانین دوره" ساسانیها پسرهایی که از جاگرن بدنیا می آیند ارث می برند، دخترها ارث نمی برند. و فکر نمی کنم این مسئله یعنی وجود فرزندان دختری که ارث نمی برند از نظر اقتصادی از آنچنان اهمیتی برخوردار باشد که تعادلها را به هم بزند و چنان نیروی ارزانی در اختیار ارباب بگذارد.

ولی بهر حال احتمالات دیگری ممکن است علاوه بر احتمالاتی که عرض شد، وجود داشته باشد و من اصلا" منکر نیستم. ولی من هم

چنان گمان می کنم که مسئله" اشتراک خواسته و زن امر مربوط به زندگی طبیعی روستائی در آن عصر بوده و روستائیان می کوشیدمانند از آنها در برابر هجوم فرهنگ مقتدر شهری دفاع کنند، احتمال من اینست ولی من واقعا" منکر احتمالات دیگر نیستم.

● غفار حسینی: در مورد شعارهایی که به مزدک نسبت داده اند به جز اشتراکی بودن زنان آیا شعارهای دیگری نیز مطرح است؟ اگر هست در صورت امکان توضیح مختصری بدهید.

دکتر بهار: ظاهرا" انقلابیها معتقد بودماند که بشر برابر آفریده شده و باید برابرهم زندگی کند و برای این امر باید خواسته وزن مشترک باشد شعار اصلی دیگری من از ایشان ندیده ام.

غفار حسینی: ۱- استدلال خودگامگی آسیائی را در مورد بابل به کار بردید در حالیکه در بابل حقوق شناخته شده ای برای مردم وجود دارد که مدون شده، آنرا در قانون حمورابی می بینیم. در ایران باستان چنین حقوق مدونی شناخته شده نیست، در بابل شاه مالک همه" املاک کشور نیست.

● دکتر بهار: شما می توانید حداقل به تاریخ جهان باستان، جلد اول، تالیف دیاکوف و کوالف رجوع کنید که در دسترس همه است و به هرتاریخ دیگری که راجع به بابل هست نیز رجوع بفرمائید. اگر عکس گفتار من ثابت شد می پذیریم تا جائیکه امروز تحقیقات آشور شناسان و بابل شناسان نشان می دهد (چه غربیها و چه شورویها) در بابل شاه مالک مطلق اراضی بوده است و اراضی را به صورت اقطاع به فرماندهان و به حکام می داده است، موقتا" یا دائمی.

در این باره شکی نیست که در بابل قوانین بسیار مدونی وجود داشته است. اما در دوره" هخامنشی هم داریوش قانون گزاری وسیعی می کند. در زبانهای مختلف آسیای غربی، واژه" دادشاه" وارد شده است. دادشاه واژه ای ایرانی است بمعنی قانون شاه. در کلیه" نوشته های بابلی و ایلامی و آسیای غربی هم عصر هخامنشی، دادشاه وجود دارد. در این باره می توانید به کتاب امستد درباره" تاریخ هخامنشیان رجوع کنید که به فارسی هم توسط آقای دکتر مقدم به نام شاهنشاهی هخامنشی ترجمه شده است. دادشاه اصطلاح بسیار معروفی است.

قوانینی که داریوش وضع می کند ظاهرا" دنباله" قوانین حمورابی بوده است. قوانین هخامنشی را مجموعه" قوانین هخامنشی را امروز در دست نداریم، شاید یکروری لوحه" قوانین او هم از زیر خاک به دست بیاید ولی تا جایی که بنا به منابع موجود می دانیم در دوره" داریوش قانونگزاری خیلی دقیق و وسیعی وجود داشته و حقوق مالکان و دهقانان را مشخصا" ذکر کرده ظاهرا" کتاب اوستائی و ندیداد هم بخشی از این قوانین را نشان می دهد و جالب است که قوانین و ندیداد شباهت بسیار با قوانین یهود دارد، و هر دوی این قوانین ملهم از قوانین حمورابی هستند و این می رساند که چگونه این سنت قانون و سیستم دولتی از بابل به ایران و یهود می رسد و این تأیید نظر من است که ایران نه سیستم طبیعی و مناسب خودش، بلکه سیستم حکومتی بین النهرین را برای نجد ایران می پذیرد و این زیر تأثیر فرهنگ و تمدن و اقتصاد بین النهرین بوده است.

● غفار حسینی: ۱- بکار گرفتن واژه" فتودال در مورد تاریخ ایران قدیم درست است؟ و نیز واژه اقطاع که محصول علیه" اعراب است؟

۲- آیا مالکیت شاه معیار یا فتودالیزم نیست؟

۳- حق" اسطوره ای" دینی- سیاسی شاه را در ایران چگونه با حقوق فرانکها در دوره" پیدایش فتودالیزم در اروپا یکسان می گیرید؟ دکتر بهار: من عرض کردم که در شرق دسپوتیزم شرقی وجود داشته که در حد وسیعی، فرماسیونی خاص شرق است و به همین دلیل، فتودالیزم شرقی یا فتودالیزم اروپائی تفاوت‌های جدی دارد و به این ترتیب ما اگر ترم فتودال را به کار می بریم منظورمان همان تعریف فتودال اروپائی نیست و شاید به علت نداشتن ترم مناسبی است که آنرا بکار می بریم. ولی در زبان فارسی میانه واژه" صاحب تیول و

بگویم که این تنها عامل است. برگردیم بر سر سؤال. اما پراکندگی و عدم امکان اتحاد دهقانان قطبی شدن جامعه را نمی‌کند و استثمار را تقلیل نمی‌دهد. بنابراین، در شرایط خاص، انقلابهای دهقانی در می‌گیرد. مسئله در پیروزی انقلابهای دهقانی است که در ایران شرایط خاصی که طبیعی و انسانی است مانع این پیروزی می‌شده است. انقلاب بود، پیروزی انقلاب در ده بدون شهر نبود.

● غفار حسینی: شهرنشینی در ایران، در دوران سلوکیان رونق گرفت و به دوران اشکانیان رسید... اما شهر بطور کلی در ایران باستان نظامی - اداری، یا مذهبی - اداری است. چه شهرهایی در دوره ساسانیان صرفاً "بخاطر نیازهای بازرگانی ساخته می‌شود؟

● دکتر بهار: این یک تصور مارکسیستی قدیمی است که شهرهای آسیائی مراکز دیوان سالاری بدون ارتباط با جامعه تولیدی روستا هستند ولی متأسفانه اطلاعاتی که در دسترس مارکس و انگلس در این زمینه قرار داشته دقیق نبوده نتیجه گیری آنان در این مورد با واقعیت تاریخ آسیا زیاد هماهنگ نیست. من عرض کردم شهرهای ایرانی از دوره اشکانیان بعد، عمدتاً تجاری هستند و بهیچ وجه فقط کیفیت دیوانی ندارند. در چین، در مصر و در بین النهرین شهرها ارتباط بسیار نزدیکی با روستاهایشان داشتند، اما برعکس آن، در ایران این ارتباط کمتر است.

چین جامعه روستائیش تولید کننده ابریشم است دارای مازاد تولید زراعی. ابریشم بطور عمده کالای اصلی صادراتی چین است این کالا با نیاز روستا به شهر بیاید. در آنجا تحول پیدا کند، بصورت پارچه دربیاید و توسط تجار شهری این کالای شکل گرفته صادر شود. به سرزمین‌های دیگر. بنابراین ارتباط شهر و روستا بسیار نزدیک است. در مصر و بین النهرین باستان که روستاها دارای اضافه تولیداند و تولید کننده کالاهای صادراتی هستند، این ارتباط شهر و روستا زیاد است ولی در ایران که روستاها غیر از آن بخش ربض در دور شهر که غذای شهر را معمولاً تنظیم و تهیه می‌کند، شهر ارتباط کالائی چندانی با بقیه روستاها ندارد. روستاها در ایران خود کفا بوده‌اند و کالای صادراتی چندانی برای اینکه تجارت عظیمی را بوجود بیاورد نداشتند. شهرهای مادر دوره هخامنشی دقیقاً "با تعریف مارکس و انگلس تطبیق می‌کنند. آنها مراکز دیوانی - نظامی اند و فقط مصرف کننده مواد بشمار می‌آیند و کمکی به اقتصاد نمی‌کنند.

ولی از دوره اشکانیها که چین برای آسیای غربی کشف می‌شود. و ارتباط با چین به وجود می‌آید و ارتباط با هند عمیقاً به وجود می‌آید، از نظر خدمات صادراتی کالا، شهرهای ما در مسیر این خطوط تجارت رشد می‌کنند. از سمرقند، بلخ، مرو، طوس، نیشابور، ری، همدان تا برسیم به کنار دجله و فزات یک مسیر تجاری است که از آنطرف از طریق صحرای تا کلاماگان و صحرای گبی به چین شرقی می‌رسد. و یک راه تجاری دیگر وجود دارد که به علت صحراها و خشکی جنوب ایران از طریق اصفهان، یزد و سیرجان به حدود هرمز در کنار خلیج فارس می‌رسیده است هرگز این هرمز امروزی نیست، جزیره نبوده، هرمز در اصل نزدیک شهر میناب کنار دریا قرار داشته و از

مقطع را داریم و آن واژه گمارتک یا گماردگ است و شاید مصدرش، گماردن، هم شاید به معنی دادن اقطاع بکار می‌رفته که مدرکی از آن نداریم. همچنین در زبان ارمنی اصطلاحی بصورت نهایت به معنی مقطع هست. و این اصطلاحی ایرانی است یا تلفظی ارمنی و ظاهراً در اصل متعلق به زبان پارسی. اصطلاح اقطاع در متن‌های فارسی میانه - تاجائی که من می‌دانم، نیامده است، اما بهرحال می‌دانیم که در ایران باستان اقطاع وجود داشته است.

در مورد عدم دقت واژه فتوادل در تطبیق با مالکان اقطاع دار ایرانی، باید نظر شما را بپذیرم و اگر لغت خوبی پیشنهاد بشود طبعاً می‌توان آن را بجای فتوادل بکار برد.

● غفار حسینی: شما از پراکنده بودن روستاها و فقدان امکان اتحاد روستائیان و در نتیجه، یعنی منطقاً نبودن قیامهای روستائی سخن گفتید، در عین حال معتقدید که ضحاک رهبر یک قیام دهقانی بوده است. و نیز در دوره ساسانیان یک دوره سی ساله قیامهای روستائی داشته‌ایم، آیا این دو نظر متناقض نیستند؟

دکتر بهار: من عرض نکردم در ایران قیام دهقانی نبوده، من گفتم قیامهای دهقانی که فقط دهقانی باشد و شهر به آن یاری نرسانده باشد در ایران پیروز نشده است. و گرنه قیام ابو مسلم که نیروی عظیمش را از روستاها می‌گیرد نمونه درخشانی است از قیامهایی که دهقانها در آن نقش داشتند و پیروز شد. قیام سربدارها که بخش عظیمی از روستاهای ما را در خراسان و غرب خراسان در برمی‌گیرد نیز نمونه همکاری شهر و ده است.

دکتر بهار: من عذر می‌خواهم فکر می‌کنم مقصود ایشان این بود که اگر پراکنده بودن روستاها و اینکه پایه مادی کشاورزی در ایران آنطور که شما اشاره کردید آن تراکم و آن امکان را نداشت که تبلور و تراکم پیدا کند، پس چگونه می‌توان قیامهای عظیم دهقانی را توجیه کرد؟

دکتر بهار: مادر چین، بین النهرین و مصر از انقلابات دهقانی موفق عیدهای خبر داریم ولی توجه کنید که مصر، و چین و بین النهرین در آن ادوار جمعیت‌های بارها بیش از ماداشند. که روستاها بهم مربوط بودند چه در دره نیل، چه در بین النهرین باستانی و چقدر چین، ولی در ایران، جمعیت بسیار اندک بوده و هست. موانع طبیعی مثل کوه‌ها، مثل کوه‌های عظیم و دهات بسیار دور افتاده‌ها

هم با جمعیت بسیار قلیل پیروزی انقلاب بدون یک ارتباط وسیع و عمیق توده‌ها با هم امکان ناپذیر است. رهبری کردن چنین توده پراکنده‌های آنهم در آن اعصار بسیار مشکل بوده است. من مادرم تعریف می‌کرد که وقتیکه ما در بزرگشبه سفر قم می‌رفته، به شاه عبدالعظیم که رسیده بود، تلگراف زده بود که "سلامت وارد". ده روز طول می‌کشید. تا از تهران به قم بروند و در تمام این مسیر هیچ جمعیتی هیچ آبادی نبوده که اینها را بهم پیوند بدهد. در یک چنین جامعه‌ای که آنقدر پراکندگی، دور افتادگی و عدم ارتباط روستائیان با هم وجود دارد، این می‌تواند یکی از موانع جدی انقلاب متشکل و موفق روستائی باشد. من نمی‌خواهم بگویم تنها علت. باید تحقیق کرد شاید علل بسیار دیگری هم باشد ولی من اینجا موقعیت جغرافیائی خاص را یکی از علل می‌دانم و من متأسفانه یا خوشبختانه معتقدم در تاریخ عامل جغرافیائی آنطور که بعضی فکر می‌کنند یک عامل صفر نیست بلکه به خصوص در اعصار باستان عامل جغرافیائی یکی از عوامل تعیین کننده تاریخ و تحولات آن است چنانکه سپوتیسم را با نتال نخست در سرزمین‌هایی به وجود می‌آید که رودخانه‌های بزرگ و پر آب دارند و هوا خشک است مثل بین النهرین، و یا مثل چین چنان پر آب است که باید زه‌کشی و مجراهای خاص آبیاری بوجود آورد و زراعت را به صورت متمرکز اداره کرد من گمان می‌کنم که عامل جغرافیا در پدید آوردن و شکل دادن تاریخ جهان باستان بسیار مهم است ولی هرچنان انسان بر طبیعت بیشتر فائق شود، تاثیر عامل جغرافیا بر تاریخ شکل دادن جوامع کمتری شود. من به این امر به عنوان یک عامل مهم همچنان معتقد هستم ولی نمی‌خواهم



به تمرکز که از شهر برمی خیزد ، یک دوره تازهای را در تاریخ ایران شروع می کند که دوره ساسانیان است .

من می خواستم اگر وقت بشود عوامل دیگری را هم مطرح بکنم مثلا " اینکه درباره دیمانسیون تربیال در ایران چه می گوئید ؟ یا عاملی به عنوان عامل تربیال در ایران بوده ؟ و دخالت داشته یا نه ؟ حالا این بحث دیگری است فعلا " در همین کادر تضاد شهر و روستا به این شکلی که شما مطرح کردید که خودش را نشان میدهد در گرایش به تمرکز و ایجاد قدرت سیاسی وسیع از یکسو و از آنسو گرایش به تفرق و ایجاد قدرتهای محلی یا تقویت فتودالیزم و اشرافیت محلی که شما در سخنرانی خودتان ، بنظر من بدرستی فرمودید که آن گرایش چون با داده های اکولوژیک فلات ایران بیشرمی خواند ، همیشه همراه بوده با دوره های رونق و ثبات اقتصاد زراعی باقی بمانیم .

حالا من از این می خواستم یک نتیجه ای بگیرم و آن اینکه برای مسئله های که بیرون از موضوع فعلی مطرح است و آن مسئله خود مختاری خلقها و ضمنا " ایجاد یک نوع شکل سیاسی است که بتواند الزام کلی جامعه را که وجود یک قدرت سیاسی است برآورده کند و همچنین ضرورت های عینی و اقتصادی و اجتماعی ایران را که توجه به آن همگامی با واقعیت های منطقه ای و داده های اکولوژیک فلات ایران است ، در نظر داشته باشد ، چگونه می شود این جنبه های گوناگون را با همدیگر تلفیق داد ؟

اگر این نظر درست باشد آیا به این نتیجه نمی رسیم که بهترین شکل حکومت و قدرت سیاسی برای شاید حکومت فدراتیو باشد ؟
 ● دکتر بهار : در مورد مسئله قبایل کاملا " نظر شما درست است قبایل هم همیشه در ایران طرفدار عدم تمرکز بوده اند . اینجا چون تکیه ام فقط روی روستا و شهر بود ، مطلب را به آن صورت مطرح کردم .

اما واقعا " فکر می کنم که نه تنها ایران ، بلکه حتی در کشوری مثل آمریکا هم عدم تمرکز یک عامل پیش برنده است . امروز بخوبی روشن شده است که تمرکز بیش از اندازه تنها کمک به یک بوروکراسی عجیب و عظیمی می کند که بار وحشتناکی را بردوش جامعه می گذارد شما ممکن است مالکیت خصوصی را از میان ببرید و استثمار مستقیم را نابود کنید ، ولی با رستگین و مخارج سرسام آوری که این بوروکراسی بر شما تحمیل می کند ، گاه سنگین تر از میزان آن استثمار است . تا جائیکه ممکن است باید از تمرکز خودداری کرد و از دیوان سالاری پرهیز . و کمک کرد به اینکه مردم هر منطقه سرنوشت خودشان را به دست بگیرند . برای من در این امر شکی نیست ولی فکر می کنم امروز باید ترکیبی از تمرکز و عدم تمرکز را در جوامع بشری به وجود آورد . سرمایه گذاری ها و طراحی اقتصاد جامعه می تواند تمرکز باشد . این کل جامعه است که باید حساب کند در این کشور به چند کارخانه ذوب آلومینوم یا موتورسازی یا ماشین سازی احتیاج است ولی این سرمایه گذاری باید تقسیم بشود و اداره این کارخانه ها و صنایع به نحوی و تولید کشاورزی به نحوی باید محلی باشد و برای هرگاری دستوری از مرکز لازم نباشد شاید آن هیأت مرکزی اقتصادی و برنامه ریزی باید تعیین بکنند که ما چقدر گندم احتیاج داریم یا با توجه به چگونگی خصوصیات که در نواحی مختلف هست ، هر منطقه ای بهتر است چه چیز تولید بکند و چه حدی تولید بکند ولی اینکه دیگر مرکز تا کوچکترین و محلی ترین مسائل را هم بخواهد کنترل کند ، به گمان من اداره بازی و ضرر مطلق است . همینطور است مسائل فرهنگی ، پزشکی و جز آن .

اما واقعا " باید توجه کنید که من نه طراح اقتصاد هستم و نه جامعه شناس و تناسبات لازم را قادر نیستم تعیین بکنم . فکرمی کنم ترکیب مناسبی از هر دو اینها باید باشد . نه تنها اقوامی که خصوصیت قومی و ملی دارند باید واقعا " صمیماندارای خود مختاری باشند تا فرهنگ ملی شان و اداره قومشان را در دست خود بگیرند ، بلکه حتی به نواحی که چنین تفاوت قومی با بقیه ندارند نیز باید به نحوی خود مختاری محلی داده شود . حالا اینها به چه صورت باید باشد نمی دانم .

آنجا به هند می رفته است . نامش هم ربطی به هرمز و خداوند ندارد . این در واقع هرمغ یا خورمغ بوده که هنوز هم این نام در جنوب ، در فارس ، وجود دارد و معنی خرمای خور بمعنای خلیج یا چیزی شبیه آن است . و راه دیگری بوده است که از فارس می گذشته و به بندر سیراف می رسیده است نزدیک بندر طاهری امروزی که عمیق ترین جای خلیج فارس در ساحل ایران است . این راه از سیراف می آمده به حدود کازرون و شیراز و دوباره به اصفهان و همدان و باز از طریق همان مسیر قبلی به روم می رفت . بعدها که راه تجارت ایران به اروپا ، در دوره های جدید تر ، که از طریق عثمانی و بندر طرابوزان شد ، شهرهای زنجان و تبریز شهرهای رشد یافته تازهای شدند که از مراکز عظیم اقتصادی بشمار می رفتند ، اینها شهرهای قدیم و جدیدی هستند که تماما " بر مسیر رفت و آمد تجاری قرار می گرفته اند . البته بعضی از اینها در مناطق حیانا " حاصلخیزی هم قرار داشته اند مثل اصفهان . اما هرگز در گیلان و مازندران شهرهای بزرگی نمی بینم . گرگان با وجود اینکه در تمام این ادوار سرزمین بسیار حاصلخیزی بود که حیانا " صادرات غذایی هم داشته است ، هرگز دارای یک شهر بزرگ نشده است حتی پیش از آن که اقوام ترکمن بیایند ، آن موقع هم هرگز در آنجا شهری نمی بینم . همیشه شهرکهای کوچکی وجود داشته و به این ترتیب امکان اینکه باور کنیم شهرهای ما عمدتا " در مسیر خطوط تجاری بوده اند ، نباید اشتباه باشد . بعد ، در دوره ساسانیان بعضی از این مراکز تبدیل به شهرهای تولید کننده کالا های مصرفی شهری هم می شوند .

● پرهام : من فکرمی کنم در این نکته که شما گفتید جغرافیا به ویژه در جامعه ، به اصطلاح امروزی ، " ما قبل صنعتی " ، یک عامل تعیین کننده برای شکل دادن به جوامع است و تا نئیری بنیادی در تعیین فرم سبونها ای اجتماعی دارد ، بنظر من درست است .

از آنچه شما گفتید من اینجور استنباط کردم که ما در ایران پیش از اسلام یک پروسه شکل گرفتن ، تمرکز پیدا کردن و استقرار یافتن قدرت مرکزی را داشتیم و این پروسه با یک پروسه دیگری برخورد می کرد که بیشتر با داده های اکولوژیک فلات ایران دمساز بود . شما اسم آنرا گذاشتید زراعت ایران که بسیار متفرق بود و چندان قابلیت تراکم و تمرکز نداشت و در نتیجه گرایش به ایجاد قدرتهای منطقه ای و محلی داشت که شما بطور کلی آن را در قالب روستا بیان کردید . این دوتا گرایش که یکی علاقه مند به تمرکز است و شما بنیادش را در شهر گذاشتید و یکی دیگر گرایش به عدم تمرکز است که شما بر اساس داده های اکولوژیک فلات ایران بنیادش را در روستا گذاشتید و گفتید که در دوره پیش از اسلام پیوسته با هم در کشاکش بودند . به این معنا که در آغاز شاهنشاهی هخامنشی ما می بینیم این گرایش مربوط به تمرکز قدرت پیدا می شود و سپس پراتیک سیاسی خاص خود این قدرت تمرکز یافته و نیز دلایل اجتماعی دیگر موجب شکست این سیاست می شود و این سیاست به انحطاط کشیده می شود و تاریخ ایران شروع به طی دوره های می کند که آن یکی گرایش غالب می شود . و از دوره سلوکیها تا آخر پارتها ادامه پیدا می کند و از آن پس دو مرتبه به دلایل موثر شدن عواملی که شما به بخشی از آنها اشاره کردید ، یعنی هجوم اقوام وحشی ، تجارت و چیزهای دیگر ، بار دیگر آن گرایش



در انقلاب ایران چه شده است

احمد گسیلا

مطلبی را که در زیر می‌خوانید احمد کسبلا عضو کانون نویسندگان ایران در نقد کتاب رضا براهنی عضو دیگر کانون نوشته است، و خیلی هم رک و راست و دور از مجامله و ملاحظه. یکی از هدفهای کانون ترویج و پایه‌گذاری سنت انتقاد از خود است و جلسات کانون و نیز صفحات نشریه کانون باید منعکس کننده این شیوه باشد تا گمان نرود کانون نویسندگان ایران محفلی است که جمعی از اهل قلم در آنجا گرد آمده‌اند و برای هم چه‌چه و به‌به می‌گویند و عاشق فکر بکر خویش‌اند. تنها از این طریق است که اندیشه‌های اصیل فرصت شکفتن خواهند یافت و کانون نقش فرهنگی زنده و فعال خود را باز خواهد یافت.

در انقلاب ایران چه شده است و چه خواهد شد

نوشته: رضا براهنی - انتشارات زمان، بها ۲۵۰ ریال

بر خلاف افسانه‌سازی‌ها و تخیل پردازی‌های شوریده حالانی که می‌پندارند نه فقط اروپا دو مهو خورشید و فلک که هیچ‌چنینده‌ای در جهان نمی‌جنبد مگر به اذن سرمایه‌سالاری خون آشام آمریکا و به رغم تفسیرهای خوش خیالانه و گمان پروری‌های آن دسته از نوکران و مداحان نظام جهانی امپریالیستی، که مذبح‌خانه می‌کوشند تا وانمود کنند که، این مبارزه پیکرو بی‌امان و نبرد مسلحانه قهرآمیز شهیدان به خون خفته خلق‌ها و جنبش انقلابی توده‌های ستم دیده ایرانی نبود که درنده‌خوترین سگ زنجیری منافع آمریکا، یعنی شاه و رژیم منفورش را از اریکه قدرت سرنگون کرد. بلکه این اقتضای سیاست بین‌المللی آمریکا و تغییر مواضع دیپلماسی امپریالیسم جهانی بود که استراتژیست‌های کاخ سفید را واداشت تا به عنوان عکس‌العمل سدکننده و تاکتیکی در برابر رویدادهای افغانستان، پس از امضاء پیش‌نویس قرارداد سالت و انعقاد کنفرانس گوادلوپ و ایجاد زمینه‌ها و امکان‌های تشکیل محور تل‌آویو - قاهره - ریاض، حمایت خود را از رژیم خونخوار پهلوی بردارد و الخ...

بدرغم تمامی این‌گونه تفسیرها یک واقعیت بی‌انکار وجود دارد و آن اینست که اگر قیام دلاورانه و خونبار خلق‌های ایران نتوانسته است به تمامی حاکمیت سرمایه و ستم و غارت و رگ و ریشه بورژوازی وابسته و عوامل و دست‌نشانندگان فرصت طلب امپریالیسم جهانی خود را قطع کند و کم‌ر این هیولای مخوف و خونخوار را در این منطقه از جهان بشکند، دست کم نتوانسته است، در پرتو گسترش برق‌آسای آگاهی و وجدان طبقاتی توده‌ها، ایمان و اعتقاد از دست رفته خلق‌ها را به قدرت عظیم شان باز گرداند و اعتمادیه کارآمدی این قدرت لایزال را در شعور توده‌ها افزایش دهد تا جایی که رشد روزافزون این آگاهی در جهت تضاد با امپریالیسم جهانی و درهم ریختن برنامه‌های استعمارگران آنان در منطقه، استراتژیست‌های پنتاگون و برنامه‌ریزان "سیا" و بسیاری از ارگان‌ها و محافل سوداگری آمریکا را به چنان سرگیجه و سرسامی گرفتار کرده که از سقوط مفتضحانه آمریکا در وینتنام به اینسوی، حیثیت سیاست جهانی آمریکا کم‌تر به چنین ورشکستگی و فضاخت دچار آمده است.

باری عظمت قیام بهمن ماه ۵۷ خلق‌های ایران آن چنان شگفت

انگیز و گسترده و در عین حال پیچیده است که برای شناخت ماهیت و دستیابی به علل و عوامل گوناگون اقتصادی و اجتماعی و سیاسی موثر در آن بده‌ها پژوهش و تحقیق و کتاب و رساله از دیدگاه جامعه‌شناسی و تاریخ و ایدئولوژی علمی نیازمند است.

طبیعی است، بررسی و تحقیقی از این دست، وقتی می‌تواند پاسخ‌گوی پرسش‌ها باشد و نقش عملکرد نیروهای انقلابی و تاثیرکار سازمان‌های فکری و سیاسی آن‌ها را در برانگیختن و آماده‌سازی وصف بندی توده‌ها و مصاف مسلحانه و قهرآمیز آنان را با رژیم تبهکار شاه، باز شناسد که دست‌کم، هدف‌های نخستین و محوری قیام، یعنی هدف‌های ضد امپریالیستی ضد استبدادی و ضد ارتجاعی قیام تحقق یافته و نتایج ملموس و عینی آن در ساخت جدید حاکمیت و بازسازی یا بهبود مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نظامی مستقر در جامعه و توده‌ها احساس شود. آیا این هدف‌ها تحقق یافته است؟ رضا براهنی در کتاب "در انقلاب ایران چه شده است و چه خواهد شد" که در تیرماه ۱۳۵۸ انتشار یافته خواسته است که به این گونه پرسش‌ها پاسخ دهد. به بیان دیگر نویسنده با انتخاب این عنوان بر کتاب خود، که گذشته و آینده قیام را دربردارد، منطقاً "باید به پرسش‌هایی از این دست پاسخ بدهد که: آیا جنبش انقلابی خلق ایران، بازتاب قانونمندی تحولات تاریخی و انعکاس وحدت و تداوم جنبش‌های رهایی‌بخش خلق‌های تحت ستم جهان در کشورهای غارت‌شده و روبه‌رشد است، یا عکس‌العمل تاکتیکی دیپلماسی امپریالیسم آمریکا در قبال شکست مرگبار استراتژی‌های سرمایه‌داری جهانی است که در سراسر آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین رعشه مرگ بر ارگان حاکمیت‌های جابر و ستمگر و نظام‌های فاشیستی و خونخوار افکنده است؟ و آیا با سرنگونی دیکتاتوری خون‌آشام شاه، از شدت و وسعت و تلاطم فقر، محرومیت، بی‌عدالتی، ستم طبقاتی، فرقه‌گرایی، انحصار طلبی و قدرت‌گرایی متمرکز و سانسور سرکوبگر کاسه‌شده است؟

و یا مثلاً "آیا حاکمیت منبعث از اراده خلق، پاسخگوی آرمان‌های تاریخی او، در راستای قطع سلطه امپریالیسم و محو استیلاي خودکامی سرمایه‌داری و ارتجاع و کوشش جدی برای دموکراتیزه کردن ساخت فرسوده نظام حکومتی است؟

"در انقلاب ایران چه شده است... یعنی آیا بوروکراسی فاسد و انکل، ارتش تک‌بعدی و فردپرست، زمین‌داران متجاوز و سرمایه‌داری فربه و محیل که با استثمار توده‌ها و غارت وحشیانه منابع ملی، سال‌ها حاکمیت نظام مصرف را بر مناسبات اقتصادی و بازرگانی جامعه تحمیل کرد تا هم بازار مطلوبی برای کالاها و بنگل کشورهای صنعتی فراهم سازد و هم از رشد صنایع داخلی و گسترش نیروهای کارگری و در نتیجه از ارتقاء آگاهی‌های طبقاتی جلوگیری کند، خلع‌ید شده است؟

"... انقلاب چه خواهد شد" یعنی آیا نظام حاکم بر جامعه با زهم از پی‌جویی برای یافتن شیوه‌های علمی برای حل بحران‌های عمیق توده‌ها سرباز می‌زند؟

آیا هم چنان روابط تولیدی در جنبه مطامع بورژوازی وابسته و محافل سوداگری خواهد بود که در تدارک بدست گرفتن اهرم‌های قدرت هستند؟

* کتاب ۲۳۴ صفحه‌ای "در انقلاب ایران چه شده است..." مجموعه‌ای دربرگیرنده یک نامه، چند مقاله حاوی برداشت‌های شخصی و یک مصاحبه درباره انقلاب است که نویسنده آن‌ها را در فاصله بهمن ۵۶ تا فروردین ۵۸ نوشته است. مروری هر چند سریع بر

وجه خواهد شد؟

نقد کتاب...

اصالت و شرافت کار تحقیق - به ماخذ وام‌گیری مفهومی و کلامی خود اشاره‌ای نکرده، بلکه در برخی موارد آن‌ها را در جهت هماهنگ کردن با نظر و عقیده ولایت‌گرایان‌هاش، راست و ریس و تنظیم کرده است. تا جایی که در بررسی انگیزه‌های قیام تبریز، واکنش خلق فهردان آذربایجان در برابر ستم‌زدگی زبانی را در این زوروق می‌پیچد که: "حقیقت این است که آذربایجان می‌خواهد، یکبار خط بطلان بر برتری جوئی و فارسی‌گرایی سلطنت بکشد و حق مساوی خود را هم از نظر مادی و هم از نظر سیاسی، فرهنگی و زبانی و ادبی و کلامی

به دست آورد" (ص ۶۸)

* "چه شده است و چه خواهد شد" عنوان دومین مقاله در واقع بحث انگیزترین مقاله کتاب است. زیرا براهنی در این بخش با طرح و روشنگری پایگاه فکری و ایدئولوژیکی و نظرگاه‌های سیاسی خود، به‌ریشه‌یابی و تحلیل تاریخی قیام بهمن ۵۷ پرداخته و طبیعی است که به اصطلاح تا جایی که توسن سرکش قلم در عرصه بی‌درو دروازه سخن مجال شلتاق داشته، نویسنده برداشت‌هایش را با آن زاویماز تلقی‌ها و استنباط‌های تئوریک میزان کرده که خود می‌پسندد، تا نهایتاً امکان طرح و جمع‌بندی و در صورت امکان تئوریزه کردن آن‌ها را داشته باشد. مثلاً "با آن که زمینه بحث شناساندن علل و عوامل بین‌المللی موثر در انقلاب ایران است اما براهنی عمده ترین خصائص جنبش را بیش از آن که در ورشکستگی و بحران حاد نظام سرمایه‌داری جهانی به سرکردگی آمریکا بدانند در "بحران حاکم بر اردوگاه شوروی" (ص ۸۷) و چین یعنی "دوکشوری کم‌زادی سیاسی را حبس کرده‌اند" (ص ۸۸)، در "جنبش‌های عظیم توده‌های در کشورهای دنیای سوم" (ص ۸۹)، در "اعمال ترانقلاب دومرحله‌ای استالین" (ص ۹۱) می‌داند - ترانقلاب دومرحله‌ای که تروتسکیست‌ها به استالین نسبت می‌دهند. تئوری است که برطبق آن، انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب‌مانده و فاقده مرحله تاریخی، اقتصادی و اجتماعی بورژوازی، بایست در دو مرحله انجام گیرد (منشویک‌ها می‌گفتند که مرحله اول انقلاب باید انقلاب بورژوا دموکراتیک باشد که بورژوازی آن را رهبری کند و دولت خود را به وجود آورد و بدینوسیله جامعه از طریق بورژوازی رشد صنعتی یابد و پس از این مرحله تاریخی، آن وقت نوبت انقلاب سوسیالیستی می‌رسد که کارگران رهبری انقلاب را به دست دارند (۱)

خلاصه آن دسته از رویدادها و جریان‌های تاریخی را می‌بیند که توالی و تداوم و عکس‌العمل‌های متقابل آن‌ها - البته با معیارهای تئوریک نویسنده - بتواند اصالت پایگاه فکری و موضع ایدئولوژیکی مطلوب او را با ساخت حاکمیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه توجیه و هماهنگ کند.

فکرو اندیشه و برخورد تئوریک - ایدئولوژیکی که طرح و عنوان کردنش توسط براهنی مطلقاً "تازه نیست بلکه نویسنده ناشناخته‌ئی به نام محمود صیرفی زاده (با نام مستعار جواد صدیق) که در توجیه "انقلاب دومرحله‌ئی" به توضیح او اشاره شد در کتاب "ملیت و انقلاب در ایران" - که بر طبق مقدمه کتاب، نخستین بار در آذرماه ۱۳۵۲ توسط انتشارات فانوس در نیویورک نشر یافته است - برخوردی تئوریک

عنوان‌ها و محتوای فصل‌ها، شناخت نقطه نظرها و کم و کاستی‌ها و ارزش‌های کتاب را برای خواننده، آسان‌تر می‌کند.

* نامه که در کتاب با عنوان "انقلاب ایران را چگونه می‌بینم" مشخص شده، در بهمن ۵۶ خطاب به دوستی نوشته شده که از مؤسسان کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر بوده، و شاید به همین دلیل هم براهنی در آن تاریخ، نوشته‌های سیاسی، اجتماعی او را از "مهم‌ترین اسناد تاریخ معاصر" (ص ۱۲) می‌پندارد. براهنی در این نامه به آن دوست پیشنهاد می‌کند که با تاکید بر لزوم بهره برداری از تناقض موجود در صفوف امپریالیسم "در مورد مسائل مربوط به حقوق انسانی و مدنی با تمام کسانی که طرفدار این حقوق هستند باید ائتلاف کرد" (ص ۱۲). شکفتن براهنی فراموش می‌کند، خود در همین کتاب به هنگام تاختن به "ترانقلاب دو مرحله‌ای استالین" و کمیته مرکزی اپورتونیست حزب توده فکر ائتلاف و ساخت و پاخت با سرمایه‌داران و جناح‌های بورژوا منش و رمز ملیت‌های سازشکار را، این‌گونه تخطئه کرده که: "حزب توده می‌رود که بار دیگر کاندید ساخت و پاخت با بورژوازی وابسته و مانده ایران بشود، و در حقیقت موقعی که می‌گوید که هیچ طبقه‌ای به تنهایی نمی‌تواند بساط امپریالیسم را از ایران براندازد، پس بی‌تایید حتی با هسته‌های سرمایه‌داران متحد شویم تا امپریالیسم را بیرون کنیم، قصد آن دارد که کارگران ایران را که به کمک متحدین خود قادرند هم بساط امپریالیسم و سلطنت و هم بساط بورژوازی را از ایران براندازند، بسوی مسلخ اتحاد با بورژوازی راهنمایی کند تا بورژوازی طبقه کارگر ایران و متحدین او را گوش تا گوش سربرد" (ص ۳) چگونه پیشنهاد می‌کند که با تمام کسانی که طرفدار حقوق بشراند باید ائتلاف کرد و باکی ندارد که برخی از این "کسان" که از مشاهیر سرمایه داری وابسته‌اند، هنوز چندماه از قیام خونبار خلق نگذشته، کارگزاری هلمزها و سولیوان‌های جنایت‌کار را تعهد می‌کنند و برخی دیگر از این "کسان" یارغار "برژینسکی" و "ونس" از کار در می‌آیند و برای قلع و قمع نیروهای انقلابی که هنوز شنگ خون سرخشان بر درود یوار شهر باقی است با "استادان اعظم" خود به گپ می‌نشینند؟

* عنوان مقاله اول "قیام بهمن ماه تبریز، فصل اول انقلاب سوم ایران" نام گرفته که نویسنده به علت دوری چندساله از ایران، بر اساس اخبار و اطلاعات و تحلیل و تفسیرهای روزنامه‌های خارجی و نامه‌هایی که به دست او می‌رسیده، به شیوه خود به تجزیه و تحلیل قیام تبریز پرداخته و به سیاق و اسلوب روزنامه‌گاران، برداشت و نگرش خود را، بر مبنای مفهوم حساسیت‌های پیشین‌اش، یعنی: ستم‌زدگی ملی و زبانی، حمله به فارسی‌گرایی رژیم منقرض و پیشگامی آذربایجان در جنبش‌های تاریخی ایران توجیه کرده است.

تنها نکته‌ای که با وجود بی‌نیازی به توضیح تکرارش در این جا لازم است این است که بی‌گمان آقای براهنی به خوبی می‌داند بین قیام خلقی و دموکراتیک علیه ستمگری تا "ملیت‌گرایی" برای رسیدن به ناسیونالیسم قومی و ولایت‌گرایانه "به عنوان یک گرایش ضد وحدت و ضد پیشرفت" (۱) فصلهای عظیم و غیرقابل انکار است، هم چنان که فرق است بین توجیه و تبیین "ستم‌زدگی ملی و فرهنگی زبانی" و مثلاً "برانگیختن تمایلات کوروتحریک‌آمیز" را سیسم‌ویان ترک‌یسم. تفاوت‌هایی که فدائی شهید علیرضا نابدل در تحلیل دقیق و آموزنده خود به نام "آذربایجان و مساله ملی" بدرستی آن‌ها را

شناخته و پرداخته است و شکفتن با آن که براهنی در این بخش از کتاب با دست و دل‌بازی بسیار، از برداشت‌ها و مفاهیم و گاه حتی عین جمله‌های متن شهید نابدل بهره گرفته، اما نه فقط - به عنوان حفظ

(۱) ملیت و انقلاب در ایران، محمود صیرفی زاده، چاپ دوم،

با همین شکل و شیوه با مسائل مربوط به جنبش ایران داشته و باز هم ما به شگفتی است که بخش‌هایی از آن کتاب مانند بخش‌های: (استالینسیم - ترانقلاب دوم مرحله‌ی استالین - استالینسیم و جنبش‌های ملی - آذربایجان و کردستان - استالینسیم و جنبش ملی) با کاهش و افزایش‌هایی از لحاظ لحن زبان و سیاق بیان - و عیناً "از لحاظ مفهوم و برداشت - در کتاب براهنی تکرار شده است که با توجه به تقدم تاریخ‌نشر کتاب "ملیت و انقلاب در ایران" این پرسش مطرح می‌شود که نکند براهنی آنچه می‌گوید از همان کتاب گرفته است؟

* دوبخش "هفته انقلاب" گزارشی است از مشاهدات نویسنده از رویدادهای ۲۲ تا ۲۴ بهمن که پرشور و عاطفی است و به اقتضای موضوع گداخته و پرخون خالی از نظریه پردازی و غیره ذالک و به همین سبب شاعرانه و صادقانه.

بعد دو مقاله با عنوان‌های: "انقلاب فقط از انقلاب دستور می‌گیرد" و "حق تعیین سرنوشت برای خلق‌های تحت ستم حقیقی است انقلابی" که در اسفند ۵۷ و فروردین ۵۸ نوشته شده و مروری است بر وقایع روز. بعد سه ضمیمه بر همین سیاق و شیوه درج شده، که ضمیمه سوم یعنی: "انقلابیون ایران، سانسور را در چنین خفه‌کنید" ادعا نمایی است خشمگین و افشاگر علیه بدعت گزاران سانسور سرکوبگر

و مسخ‌کننده، در نظام خبررسانی و وسائل ارتباط جمعی جمهوری اسلامی، یعنی صادق قطب زاده. این مقاله نشان می‌دهد که اگر قلم بر پایگاه خویش بایستد و از درد و دانائی جانمایه بگیرد، بدل به چهره‌بین آخته و شعله‌وری می‌شود و قلب سیاهی و تباهی را چه دقیق نشانه می‌گیرد. و آخرین بخش کتاب نیز مصاحبی است که براهنی با یکی از دوستان خود "که دوست ندارد نامش برده شود" (ص ۱۹۶) انجام داده است.

* کتاب تازه براهنی با نوشته‌های پیش از این او از نظر قالب و شیوه بیان و از دیدگاه محتوی یعنی موضع فکری و ایدئولوژیکی و نحوه برخوردش با مسائل گوناگون بیش از وجه اشتراک تفاوت‌هایی دارد که درخور تامل و تفسیر است.

براهنی شاعرونویسنده‌ای است که در دوران سیاه اختناق، وجود و حضور خود را در عرصه روشنفکری ایران ناموجه نشان داد، همان‌طور که شخصیت فرهنگی خود را در قلم و شعر و ادبیات معاصر موجه تحمیل کرد. و طبیعی است که بروز این دو وجه از شخصیت و منش و اخلاق فرهنگی و اجتماعی او، دقیقاً "بازتاب شرایط نابسامان و آشفته اقتصادی، اجتماعی و فقر و مسکنت مهلک فرهنگی و عکس العمل رفتار مزورانه رژیم ضد فرهنگی‌ئی بود که از یک سو بمثنایه بازوی مسلح امپریالیسم جهان‌نخوار به سرکردگی آمریکا سفره رنگین اقتصاد مصرفی جامعه روبرشد ایران را به بورژوازی وابسته و آربابان غارتگرش پیشکش می‌کرد و سوی دیگر به عنوان ابزار تسلط فرهنگی غرب، حرکت متعارف رشد و نمو فرهنگ پویا و مقاوم و معترض را با ترفندها و خدعه‌گری‌های گوناگون مانند ایجاد جریان‌های مخرب و منحرف و یا چهره‌سازی‌ها و شخصیت پردازی‌های رنگارنگ به انحراف و ابتدال می‌کشاند و یا از ریشه می‌خشکاند.

بحث ناموجه بودن حضور روشنفکران مرعوب و یا هنرمندان بلخی و تک‌رو و فردگرا و بی‌کردار و بی‌نظم فرهنگی، در عرصه و گرما گرم مبارزات خونبار خلق‌های ایران، به دلایل بسیار بحثی است ضروری که بایست سرانجام از جهات و زوایای مختلف بدان پرداخت. دلایلی از این دست که بخشی از روشنفکران که می‌توانستند

با سینه‌سپر کردن در برابر تعدیات جابرانه و ستمکرانه نظام خونخوار و تبهکار، در روند مبارزات انقلابی خلق‌های ایران تأثیری تعیین‌کننده داشته‌باشند چرا که تا زبرد حقارت با رفوق طلبی و رقابت‌های شیرانه مطرح بودن و شهرت طلبی بودند و هستند و نیز چرا بخشی دیگری از روشنفکران، عزت نفس و شرافت و نهایت و ایثار را نه در پیوند اندیشه و عمل که در قیام مرکب‌ار علیه خویش و یا حداکثر خود تبه‌سازی می‌دانستند، دلایلی از این‌شمار است که ضرورت طرح این بحث و برخورد را آشکار می‌کند. اما ناگفته پیداست که این برخورد مجالی دیگری طلبید. مجالی که در آن بتوان، دست کم بی‌واهمه از فرصت طلبی و بهره‌جویی دشمنان ریز و درشت کنونی نیروهای مترقی و روشنفکران انقلابی، به بازشناسی و شناخت جامعه شناسانه، انگیزه‌های خشم‌آمیز، طغیان‌های فریبکارانه، خصومت ورزی‌های کاسبکارانه، آنارشیزم بازی‌های ضد فرهنگی و تحمیل و تبلیغ معیارهای فرهنگ غرب بر فرهنگ و سنن ملی و سوق دادن توجه حوزه‌های روشنفکری از مسائل حاد خلق‌ها با وجود بهره‌گیری از حمایت نشریات جنجال طلب‌روز و قراردادن در کانون توجه جامعه، عکس‌العمل‌های فرهنگی و اجتماعی‌شان، ترجمان هیچ‌یک از آرمان‌های خلق و بیژواکاناگامی‌ها در برداری‌ها و رنج‌های واقعی جامعه نبود. سهل است اگر شاعر و نویسنده جوانی پیدا می‌شد که خطری کرد و می‌خواست که بیرون از پسند و اشکال حاکم بر مناسبات دارودسته مسلط بر روشنفکری و یابی‌واهمه از جار و جنجال‌های حساب شده و دو دوزه بازی و چشم‌غره رفتن قدارمبندان ادبی، خشم و نفرت سوزان توده‌های غارت شده و محرومیت‌های هولناک مردم را از پایگاه طبقاتی خویش باز گوید، آن وقت بایست خویش را برای چه هرزه درائی‌ها و هتاک‌ها و ایرادهای نیش‌غولی و یا طنز و طهبت و نکوهش‌های عادلانه! آنان آماده می‌کرد.

و شگفت‌آور نیست که چندتنی از بازماندگان آن مدعیان هنوز هم نقش خویش و استمرار تاریخی آن را باور دارند. با این تفاوت که این بار می‌پندارند دیوار تمایلات سیاسی - ایدئولوژیکی و با زهد و تقوای مردم کوتاهترین دیوارهاست و چهارشنبه‌بازار بیرونق اجتماع. آن یکی که تادیروز شارح لافیه و سلفیه در مکتب شعر موج‌نو و تصویرگرسق و فحور جور و اجور در فیلم فارسی وطنی و نمونه تمام عیار فرصت طلبی و سازشکاری و چاکرماآبی بود، چنان دعوی تقوا و تشبه به پارسائی‌وزهد می‌کند و برهر جمله‌ای یک ان قلت می‌افزاید که انگار لحظه‌ئی پیش از رحل برخاسته و جز اقامه نماز هزار رکعتی نافله نمی‌دارد.

و این دیگری که از موضع مرتدترین بخش اپورتونیسیم چپ چنان بر فاسدترین بخش اپورتونیسیم راست می‌نازد که گائوتسکی‌ها در گور، خود را مغبون و شرمسار می‌بینند. تفعن وقاحت و نفرت انگیزی کردار آن یکی‌ها چنان گسترده و بالا گرفتار است که نیازی به اثبات فرومایگی و روسوایی‌شان نیست. اما این یکی‌ها، این مدعیان درک خلاق تعلیم مارکسیسم - که به خاطر مقاصد خاص، سوسیالیسم را در چارچوبه پوسیده و برداشت فرتوت اپورتونیسیم راست می‌گنجانند و با عمده کردن و پر بها دادن به خیانت‌های سردمداران شوریده‌حال حزب طراز نوین. می‌کوشند تا با بهره‌گیری از نفرت توده‌ها و ناآگاهی طبقاتی آنان، به زعم خویش از یک سوم‌ضعی برای تبلیغ و اشاعه دادن برداشت‌های انحرافی ایدئولوژیکی بیابند و از سوی دیگر شاید بتوانند برغم قانونمندی‌های عام تاریخ، صفتبندی نیروهای مترقی و انقلابی را به سود سکناریسم مرتد و منحط خویش تدبیر دهند. عملکردی که نتایج آن بطور کامل

جهانی و امپریالیسم غارتگر آمریکا تلقی شود .

*

قلم براهنی در کتاب " در انقلاب ایران ... " نسبت به نوشته‌های سال‌های پیش و جایگزین‌تر و منعطف‌تر شده است . سیلان واژه‌ها و تصویر لحظه‌ها و آنات از جنبش انقلابی خلق‌ها و قیام خونبار توده‌ها بریستر خشم و خروشی مهار شده و هدف گرفته پیوند صادقانه او را با آرمان خواهی و آزادی طلبی فردی‌اش بیان می‌کند . قلم براهنی در این کتاب - شاید به تبع موضوع - هنوز هم فروتن نیست اما خویشن دار است و آن گزندگی زهرآگین و درشت خوئی سخت رسنگینی را ندارد که خواننده را - هر چند یکسره با تفکر و برداشت‌هایش موافق نباشد - بیازارد . اودقیق‌تر و با وسواس و با چشمی به تاریخ ، گزارش می‌دهد چنان که گاه می‌توان حادثه‌ها را آن چنانکه او دیده است با همه وجود لمس کرد و در بازتاب‌های عاطفی تلافی قلم و اتفاق ، عظمت و شکوه منظومه قیام را احساس کرد .

اما دریغ که غلبه این روحیه ، یعنی خویش را انگاره اتفاق دانستن و خود را کانون و نقل حادثه عظیم تاریخ انگاشتن ، و به همین دلیل بی‌محایا نظریه برداختن و تئوری ساختن نه فقط اصالت و صمیمیت گزارش را مخدوش می‌کند بلکه خواننده را خشمگین و دلزده می‌کند .

به چنان عکس‌العملی وا می‌دارد که بارها از خویش بیرسد که چرا ... ؟

آقای براهنی ، چرا شما خود را در تکوین جنبش عظیم خلقی میهن مان ، این قدر مهم می‌دانید ؟
چرا گمان می‌کنید در بازگشت‌تان از آمریکا به ایران : " بزرگترین بسیج‌ها بر روی زمین در انتظار شما بود ؟ " (ص ۳ مقدمه)
چرا با وجود اقرار و اعتراف بر این درک : در برابر اردوگاه امپریالیسم که مدام می‌کوشد حیثیت حکومت کارگری شوروی را به خطر بیاندازد ، این وظیفه همه انقلابیون جهان است که از ماهیت حکومت کارگری شوروی دفاع کنند " (ص ۳۶)

بیباگانه مدافع تزی می‌شوید که ساخته و برداخته " سیا " و پینتاگون و دیگر ارگان‌های سرمایه‌داری جهانی و مزدوران و مأموران غیررسمی محافل رسوای امپریالیسم آمریکا است ، یعنی : این جمله و ده‌ها نمونه دیگر : " اگر انقلاب ایران به عالی‌ترین سطح دموکراسی دست پیدا کند ، ملیت‌های ستم‌زده روسیه و کارگران شوروی خواهند توانست که به این دموکراسی دسترسی داشته باشند . " (ص ۱۱۶)
چرا این همه تناقضی در برداشت‌ها پتان دیده می‌شود ؟ آیا این تناقض‌ها از بی‌اطلاعی ناشی می‌شود ، یا هدف ، مخدوش کردن حقیقت و گل‌آلود کردن دریای پرخروشی است که ناوشکن‌های آمریکائی هم دیگر نمی‌توانند به آسانی ماهی‌هایشان را در آن صید کنند (اگر به گفته " سوسیال امپریالیسم فکری بسیار لغو و مسخره‌ای است " (ص ۳۶)

پس تکرار ترجیع‌بند " جهان سوم و دنیای سوم " و جنبش این جهان سوم ها ! برای چیست ؟

بی‌گمان شما در قیاس با مدعیان از گرد ره رسیده بیش از آنان حق دارید که از دیدگاهها و هدف‌های سیاسی‌تان دفاع کنید ، اما بدون تردید حق ندارید که با بهره‌مندی از فضای آشفته‌ای که روسی ادغام در جو دموکراتیک آینده و محتوم جامعه را دارد ، - به ویژه به عنوان یک عنصر فرهنگی - عطش سوزان جامعه را برای رسیدن به حقیقت " آن چه روی داده و آن چه روی خواهد داد " دستمایه تجربه‌ها و تئوری‌ها واقعیت نیافته قرار دهید . همین .

و در بست مورد حمایت و تأیید امپریالیسم خونخوار و پلید آمریکا و ارگان‌های رسوا و محافل شناخته شده آن است .

*

اما تحمیل موجه شخصیت فرهنگی براهنی در قلمرو شعروادبیات معاصر در فاصله دهه چهل تا پنجاه ، بدان معنا نیست که هر عصیان و سرکشی و پرخاشجویی و تاخت فروگرایانه او را توجیه کند زیرا " هر عاصی‌ای لزوماً صاحب‌خرد سیاسی نیست (ص ۱۱۴) " سهل است اغلب آماج بسیاری از عصیانگری‌های این چنانی است . و بازتاب این گونه تاختن‌ها ، برآشفتن و ویران کردن در فرجام به ریشه کن کردن هسته‌های اعتراض علیه قواعدبازی‌های متداول روز انجامیده است . کاری که با جنایت عملواکره نظام منقرض در حوزه‌های فرهنگی و ادبی به دست کارگزاران و مزدوران‌ش به دفعات انجام شد .

نیز بدان معنا نیست که قلم تند و تیز و گستاخ براهنی که گهگاه با زهرنماکی و دشنام هم‌آخته می‌شد ، در خدمت چنین هدفی بود براهنی به رغم درشت خوئی و سختگی و خشونت قلمش و به رغم روحیه فروگرایانه و انحصارطلبانه و شوهر غم‌خاطر خط‌های اجتناب‌پذیر تاکتیکی‌اش ، دربرخورد با ادبیات و شعر معاصر ، جنبه‌های نقارانه و اصلاح طلبانه داشت و کاربرد اطلاعات و محفوظات گسترده فرهنگی و ادبی‌اش - که با غیبت آگاهانه صاحب‌نظران مقارن بود - به او این مجال تاریخی را داد که بتواند درگشودن مدخل نقد علمی و عیارسنجی ارزش‌های ادبیات معاصر نقش درخور اعتباری را تعهد کند و دستکم همراه تلاش تنی چند از هوشمندان عملکرد نقادانی را از شکل تکراری و تهوع‌آور آن رها سازد .

اما دقت هولناک این تعهد و طاعون مهلکی که توانست شعاع ترکش شلیک‌های قلم براهنی را در دایره روه‌یاهای مصروعانه روشنفکری مرعوب و بی‌حقیقت مدفون کند و انرژی فرهنگی او را از هماهنگی با امواج گداخته و سوزان خشم و نفرت توده‌ها و حرکت تاریخی عکس العمل‌های قهرآمیز محرومیت‌ها و رنج‌ها و دردهای ریشه دار خلق بازدارد ، نه در درشت خوئی و پرخاشجویی و ناشکیبائی و جنجالگری و طغیان‌های ناکامیاب ، نه در تکرار متوالی و متمادی گفته‌هایی از مک‌کارتی‌های فرهنگی و ادبی غرب خونخوار و غارتگر ، نه در تبعیت بی‌چون و چرا از نظام ارزش‌ها و ادراک‌های پرورده شده در فرع و انبیا آمریکا و نه حتی در تبلیغ و ترویج فرقه‌گرائی ایدئولوژیکی - که عیناً به مثابه جاری آب روان به آسیاب امپریالیسم است - و یا نه در تقیه کردن در برابر پلیدترین دشمن طبقه کارگر و محرومان ایران یعنی سرمایه‌داری شرور داخلی است ، بلکه دقیقاً " در حضور و بروز روحیه غالب و مسلط خود خواهی فروگرایانه‌ای است که فرجامی جز شوونیسم کور قومی و آنارشیسم ذهنی مهلک و مخرب نمی‌تواند داشته باشد و طبیعی است که دانش‌انتقادی که توان تجهیز نیازها و خواست‌های توده‌ها و خلق‌ها را در جهت انهدام این پدیده‌های نامتعادل نداشته باشد ، درقا موس شور و وجدان‌های پاک و نیالوده پیشیزی نمی‌ارزد . هر چند و انمود شود که از منطق دیالکتیکی مارکسیسم بهره می‌گیرد .

طرفه‌حکایتی است حکایت آنانی که تاریخ لبالب از خون و رنج و درد ستم دیدگان و بیچار پرخروش خلق‌ها را در راه مستقر کردن حاکمیت طبقه کارگر و محرومان ، رندانه ، یا یک سطر در میان و یا از بیخوبن واژگونه می‌خوانند و شگفتا بررغم عطف و نیت انسانی خویش و یا شاید به دلیل این که پیوستن به جمع عطش فرویت و خودپرستی‌شان را نمی‌نشانند ، حتی ابائی ندارند که آنچه می‌گویند بیانی از مقاصد و طرح‌های توسعه طلبانه و سلطه‌جویانه سرمایه سالاری

که در روز چهارشنبه ۱۵/۵۸۱۲ در تالار رودکی برپا بود غلامحسین ساعدی به نمایندگی از کانون نویسندگان ایران شرکت کرد در زیر گفتار ساعدی و نیز یکی دیگر از گفتارها را می‌خوانید:

غلامحسین ساعدی

عادت برای این است که ماتم زدگان و نوحه سرایان مجالس یاد بود، هم برای گشتن خاطر، هم برای دل سوزاندن و هم برای این که آخرین بار است از کسی در جمع یاران و دوستان یاد می‌شود، از هنر و محاسن و بزرگواری‌ها و تقوا و پاکی‌های عزیز از دست رفته، با اغراق زیاد صحبت کنند. و برای اولین بار از تمام عیوب و ضعف‌ها و بدی‌ها و خصوصیات منفی شخص در گذشته چشم‌پوشند، انگار آن که از دست رفته نمونه تمام و کمال همه صفات عالی بشری بوده است. خصوصیات رابنوی نسبت دهند که نزدیکان و آشنایان و نیز درغلو آن‌ها شک نمی‌کنند، جالب این که هیچ کسی هم به روی خود نمی‌آورد، این حالت روحی زنده‌ها در برابر خاطره مرده‌ها یک امر طبیعی است هم برای تشفی و تسلی خاطر، هم برای آن که آخرین بار است از کسی در میان جمع یاد می‌شود و مهم‌ترین کدیکر رویاروئی و بدبستان و ملاقاتی تا ابد پیش نخواهد آمد. در ضرب‌المثل‌های عامیانه این مهم بسیار خوب جلوه کرده است، همه شنیدیم که می‌گویند "به تابوت مرده چوب نزنید، "ویا": "دیگر دستش از دنیا کوتاه است".

اما در مورد پرویز فنی‌زاده، بی‌هیچ گمان، این اغراق‌گویی امکان‌پذیر نیست. نه تنها نزدیکان و یاران و هنرمندانی که عمری با او حضور و نشرداشتند بلکه مردم عادی نیز می‌دانند به هیچ‌صورتی نمی‌توان ظرایف روحی و شعور هنری و قدرت بازیگری او را بطور کامل و جامع بازگو کرد تا چه رسد به اغراق و یا مداحی.

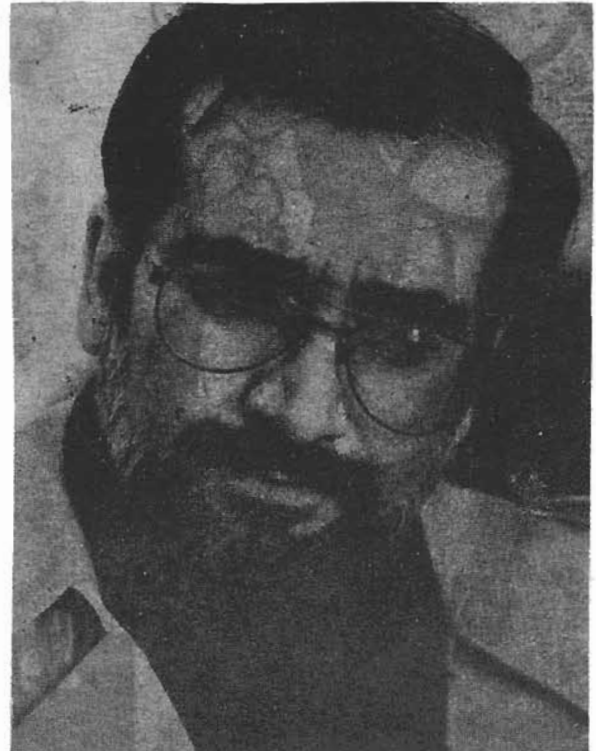
در این جاست که با جرات باید گفت در مورد پرویز فنی‌زاده اصطلاح نابجا ولی بسیار رایج مردم‌پرستی، صددرصد نابجاست و هرچه اتفاق می‌افتد از اندوه‌گزاری و اشک‌ریزی و حسرتی که جگر همه را می‌سوزاند فقط و فقط از این مرگ نابهنگام است که انتظار نداشت و پیش آمد.

فنی‌زاده را همه می‌شناسید آدمی آن چنان ساده و معمولی که اگر به چنان قدرت هنری و شهرت همه جاگیر نرسیده بود شاید کم کسی در کوچه و خیابان یا در میان جمع متوجه حضورش می‌شد و تا آن حد متواضع و خاکی که نه تنها هیچ وقت به هیچ صورتی اظهار وجود نمی‌کرد، بلکه سکوت او، گاهی آزار دهنده هم می‌شد و بیشتر از این که متکلم باشد، شنونده بود. ضرب‌هوشی‌اش بسیار بالا بود و مهم‌تر حافظه‌اش که به اغراق در بسیاری از تمرین‌ها، او زودتر از اکثر بازیگران، متن را کنار می‌گذاشت، ولی این به آن معنی نیست که در این مورد سواست‌نداشت‌ها باشد. اغلب در فاصله یک‌جائی خوردن یا یک سگار کشیدن، یک پرده را به سرعت مرور می‌کرد. تیق زدن او راهنگام اجرا کم کسی دیده بود، ولی کدام بازیگر قدرتمندی می‌تواند از این گرفتاری دور باشد. ولی فنی‌زاده، با سرعت و مهارت زیاد، آن چنان این اشتباه را به نکته ظریفی تبدیل می‌ساخت که انسان در اجرای شب بعدی منتظر آن تکه ظریف می‌ماند.

تسلط او به حنجره‌اش مابه شگفتی‌همه بود. در حال عادی و زندگی معمولی بسیار آرام حرف می‌زد. و اما روی صحنه آن صدای آرام و ساکت به صورت اعجاب‌انگیزی هزاران شکل و طنینی پیدا می‌کرد.

یکبار به شوخی گفتم تو که در زندگی معمولی این چنین آرام و ملایم حرف می‌زنی نکند می‌خواهی قدرت حنجره‌ات را برای روی صحنه نگهداری. مثل همیشه خندید و گفت نه، آن صدا مال آن آدم‌هاست و این صدا مال من. به این مسئله اعتقاد جدی داشت. و هر نقشی را که می‌پذیرفت. در همان روزهای اول تمرین، مناسب با شخصیت قهرمان، صدای برایش انتخاب می‌کرد، و مهارت او در این کار تا بدان پایه بود که بی‌هیچ اغراقی به کمک کم کارگردانی احتیاج داشت. علاوه بر صدا و بیان، او لهجه‌ها را بسیار سریع می‌گرفت، نمونه‌اش در اجرای نمایشنامه طیب اجباری و بسیاری از نقش‌های دیگر. اما در این مسئله همیشه مواظب دیگر بازیگران بود که لطمه‌ای

بازیگری همه فن حریف



پنهان نمی‌کرد. فنی‌زاده با تمام درگیری‌های روزمره، و زندگی فقیرانه، بسیار آدم شادی بود و شادی او دقیقاً به دیگران نیز سرایت می‌کرد. حضورش به یکباره فضا را عوض می‌کرد. انگار آذرخشی در دل تاریکی ترکیده.

دراوج اختناق رژیم دیکتاتوری، دائم درنگرانی به سر می‌برد، درست بخاطر همست دریک غروب دلگیر پانز سال ۴۹ درگوشای از میدان فردوسی ساعت ۴ با هم صحبت می‌کردیم، او می‌گفت این دستگاه می‌خواهد همه ما را دلفک خود کند، یا نابود سازد. و من دومی را انتخاب می‌کنم. بدین سان بود که هیچوقت تسلیم ابتدال دستگاه دیکتاتوری نشد، از بورکراسی فروکننده نتان نیز فرار کرد. و هیچوقت هنرمندگارمند، نشد. تسلیم نشدن در آن روزگار، خود مبارزه بسیار جدی با آن دستگاه سیاه بود.

حال آن رژیم پلیید و ضد انسانی برچیده شده، روزگار دیگری پیش آمد ما ست. اما بدبختانه در شرایط فعلی بی‌مهری غریبی نسبت به هنر و هنرمند، فضا را انباشته است. زمانای پیش آمده که هنر را فقط با معیار اخلاق بی‌سنجند. و دریفا که اخلاق نه تنها مایه شکوفائی هنرنیست که مایه پژمردگی‌اش نیز هست.

هنری که تنها نمیا دستورات اخلاقی، با هر دستور دیگری نیز پرداخته شود، همان چیزی می‌شود که سال‌های سال می‌گفتیم هنر فرما بی. دیر زمان فعلی، این مجالس و جمع شدن‌های یا جمع شدن‌های زمان شاهی باید تفاوت بسیاری داشته باشد. نمونه‌های زیادی می‌شود آورد و در مورد این نوع مرگ‌ها که به مرگ منجمد معروف است. مثلاً "مرگ سفر قندریز که در اوج جوانی و اوج شکوفائی خوش، در یک تعارف مضحک جانس را از دست داد. تلاش یاران سفر قندریز تنها آن شد که نام تالارایران به تالار قندریز میدل گشت و بعد هیچ وای بسا نسل جوان امروز ندانند که قندریز چه نقاش پرفردتی بود ولی تا امروزه روز شد که مجموعه‌ای از کارهای او را فراهم آورند تا حداقل انگیزه‌ای باشد برای نقاشان بسیار جوان امروزی.

حال آن زمانه دگر گشته، ما نیز دگر گشته‌ایم، مرگ فنی‌زاده، در واقع باید اهرم بزرگی باشد برای جامعه هنری امروز، هیچ کس را دست کم نگیریم، که اگر از دست رفت برای همیشه رفت. عده‌ای از دوستان می‌گفتند که ده‌ها سال طول خواهد کشید تا فنی‌زاده دیگری پیدا شود. اما من عقیده دارم که فنی‌زاده دیگری پیدا نخواهد شد هر انسانی تکاست، هر انسانی استثنائی است. هیچ وقت نظیرش پیدا شدنی نیست بوجود آمدنی نیست. بخصوص در عالم هنر، چرا که عالم هنر، عالم صنعت نیست که فی‌المثل شاگرد گلگیر سازی در اترمه‌ها و یادگیری، جای استادش بنشینید، و در این جا تنها دست‌ها کار می‌کند و در دنیا ی هنر روح عظیم انسانی با تمام ظرایف و قدرت خلافت‌اش.

فنی‌زاده با مرگ فجیع و دردناکش مسئله‌ای را برای همه ما یادآور شده است که فرصت زیادی نداشتند تا در گوشه‌های بنشینند. و آن چه را که می‌تواند به زندگی انسانی جان بخشد از دست بگذارید. بله، تسلیم شدن و ساکت نشستن با مرگ چه فرقی دارد؟ زندگی یک هنرمند در بالندگی هنراوست. سکوت و انزوا و ترس و تنبغ او، خود از مرگ بدتر است. یک مرده را چاره‌ای نیست که در زنجیر گور و خاک بخسید. ولی زنده‌ها که چاره‌ای هست. مرگ پرویز فنی‌زاده باید بیدار باشی باشد برای تمام هنرمندان وطن ما که ساکت ننشینند، از شرایط ناجور نهراسند. دست‌از کار نکنند و خلق کنند که مرگ همه را در خواهد یافت. با مرگ هر عزیز زرمای از تو می‌میرد. میرس که ناقوس برای که می‌نوازد، ناقوس برای تو می‌نوازد.

به کار آن‌ها نخورد. و این شرف حرفه‌ای را کم کسی می‌تواند تا این حد رعایت کند که از درخشیدن خود در صحنه چشم‌پوشد تا یکدستی کار حفظ شود. ولی مهم تر از تسلط بر صدا، تسلط او بر بدن بود. او می‌توانست مشکل ترین حرکات را به سادگی انجام دهد. شگفتا که بعضی‌ها با هزاران ورزش و نرمش نیز نمی‌توانستند به چنین تسلطی برسند. گاهی حس می‌شد که فنی‌زاده قادر است تک تک مفصل‌هایش را در هر جهتی، بچرخاند. در حالی که چنین نبود او چنان هم‌آهنکی و توازنی در حرکاتش داشت که برای تماشاچی چنین تصاویری را القاء می‌کرد. اگر به تمام زندگی بازگرایش توجه شود، او هیچ وقت صورت ثابتی نداشت، هم چنان که حنجره‌اش در اختیار شخصیت نمایشنامه بود، بیشتر از آن صورت و سبلیک او بود که می‌توانست هارش را به اوج برساند. در نظر بگیرد نقش او را در فیلم رگبار نقش مش‌قاسم و در تک‌تک ده‌ها نمایشنامه‌های که از او دیده‌اید اگر او با سرعت غریبی می‌توانست حالات صورتش را تغییر دهد این نه از آن جهت بود که در اترمه‌ها به چنین مهارتی رسیده‌باشد، بلکه در نشست برخاست‌های دوستانه و در جلسات بسیار جدی می‌توانست به آسانی موضوعی را با یک چرخش کوتاه به موضوع دیگری پیوند دهد. و این بی‌شک از سرعت انتقال و سرچشمه می‌گرفت و بدین سان تغییر حالات صورت او نیز به این مسئله مربوط است.

عدا. صورت. حرکت. وای این‌ها خصوصیات کوچک فنی‌زاده بود، در هنر بازیگری مهارت‌های دیگری هم لازم است. غول غریبی بود که در هر نقشی فرو می‌رفت و می‌توانست بطور جدی شخصیت آدم‌ها را نهد رهنس و سال، که در هر موقعیت اجتماعی و طبقتی جلوه‌گر سازد.

به نقش‌هایی علاقه بسیار داشت که خصوصیات خاصی داشته باشند، بیشتر عاشق شخصیت‌های ساده و بی‌پیرایه بود. و می‌دانید که بازی در قالب‌های ساده و بی‌پیرایه مشکل تر است چالین را در نظر بگیرید. و این علاقه به آدم‌های ساده دقیقاً "از جهان نگرایی او مایه می‌گرفت. نشان دادن انسان‌های معصوم و اکثراً "مبهوت و قرار گرفته در مقابل مجهولات و ناآگاه از شرایط اجتماعی. و می‌دانید که یک بازیگر معمولی از چنین شخصیت‌هایی چه موجودات مفلوکی می‌سازد ولی فنی‌زاده دل تماشاچیان را به آتش می‌کشید، محبت همه را جلب می‌کرد، و لبخند مهربانی بر لب‌های تماشاچی می‌نشانید. بله، هر بازیگری اگر از این مرحله نگذرد، از این حلقه آتش نپرد، چگونه می‌تواند به چنان اوجی برسد که فنی‌زاده رسید؟

برای صحنه احترام فوق‌العاده‌ای قائل بود، و برای تماشاچی احترام بیشتر، چه شوق غریبی داشت زمانی که برای ورود به صحنه لباس عوض می‌کرد. من خود ده‌ها بار شاهد بودم که در اتاق کریم پیش از این که روی صندلی بنشیند و خود را به دست کریمور بپسارد، نصف بیشتر آرایش چهره‌اش را خود تمام کرده بود.

او باید همه متن نمایشنامه را می‌فهمید و حس می‌کرد. اگر یک جمله از یک دیالوگ به نظرش جان‌نیفتاده بود، با مهربانی فراوان تا آن حد با نویسنده و کارگردان و بازیگران دیگر صحبت می‌کرد تا به نتیجه‌ای برسد. از دادن پیشنهادها ریز و درشت اصلاً مضایقه نداشت، در بیخ و بیسار دریغ که اغلب اوقات او را دست کم می‌گرفتند و نقش‌های بزرگ را کم به او می‌سپردند. ولی فنی‌زاده خم به ابرو نمی‌آورد و با مهارت کامل در نقش‌های کوچک هم رو دست دیگران می‌زد.

شاید هم کسی بداند که او در سال‌های پیش، خود می‌نوشت و بسیار هم ظریف می‌نوشت، جز در چند مورد کوچک حاضر به چاپ و نشر نوشته‌هایش نشد. بعدها اگر مطلبی واحی به ذهنش خطور می‌کرد با شرم بچگانهای اصرار داشت که دیگران آن را دست بگیرند. لابد یک چنین آدمی از خواندن هم باز نمی‌ماند. دیدن هر فیلم تازه، خواندن هر کتاب تازه او را به وجد می‌آورد و هیچوقت شادی خود را از کسی

حمید سمندریان سخن از فنی زاده‌های دیگر است

متن سخنرانی حمید سمندریان در مراسم یادبود پرویز فنی زاده

از طرف جامعه هنرمندان تئاتر مملکت، اداره برنامه‌های تئاتر وزارت فرهنگ و هنر، دانشکده‌های تئاتر، هنرهای زیبای دانشگاه تهران - و هنرهای دراماتیک، و سندیکای تئاتر بمن دستور داده شد تا چندگلمه‌ای در ارزیابی فنی زاده صحبت کنم.

ضمن تشکر از اعتماد و لطف دوستانم، از آنجائیکه میل دارم در این فرصت کوتاه چند نکته‌ی اساسی را تحتاً "مطرح کنم، ناچارم به یادداشت مراجع کنم و از این بابت عذر میخواهم. بنظر من تحلیل از یک مرد بزرگ، کسیکه به استنباط تمام همکارانش باید نام او را جزو پدیده‌های استثنائی حساب آورد، مردی که از یک خلاقیت خیره کننده بهره‌ور بود، مردی که قدرت اینرا داشت که بقدر پیش برود تا جهانی شود، اما زندگی در شرایط خفقان و ظلم و بیداد نگذاشت تا به مرزهای خودش دست یابد، هنرمندی که مردمی شد، اما هرگز مبتدل نشد، مردی که استعداد بزرگش را فروتنی و تواضع بی حد و حصرش کامل کرد، نه تنها ساده نیست، بلکه اصولاً "محالست". سالهاست عربی مستقیم فنی زاده را داشتم و به چشم دیدم که مثل الماس در زیر فشار چگونه در زده بسختی فنی زاده شد، و آسان مرد سخن از تنها فنی زاده نیست. سخن از ظلمی نیست که منحصر در حق او روا شد.

سخن از فنی زاده‌های دیگر است.

بشهادت تاریخ حکومت‌ها هرگز با مسئله‌ی هنر و هنرمند برخورد راحتی نداشته‌اند. هنر همیشه خارج چشم بوده‌است. مگر اینکه سرمایه‌طاعت میگذرانسته‌است. پنجاه سال سیاهی را پشت سر گذاشته‌ایم. به گذشته اجتماع خود بنگریم، شرایطی را در پشت سرمی بینیم که به کابوس و هدیای نزدیک تراست تا به زندگی. به گذشته بنگریم، رژیم‌های بی‌بیم که جنون آمیز کوشید تا از انسان حیوان بسازد و مسخ کند. اصل هدف در رژیم قتل جسم‌ها و اندیشه‌ها بود.

تو اما... فرهنگ هم باید بدنیاال سابر دگیها به اسارت در می‌آمد. به خدمت تبلیغات درمی‌آمد. هیچ ذات هنری نیست که از ریشه‌ها مبتدال متمایل باشد. اما رژیم تلاش خود را کرد. تشکیلاتی که برای تئاتر ایجاد کرد مجبور بود یا نفس نکشد، یا به اراده‌ی حکومت نفس بکشد. همه بر چشم دیدیم چه روزگار هنر آمد. راه هنریسته‌شد. کلام هم بسته شد. چه استعدادها که باید شکوفا میشد و نشد. و چه استعدادها که مطرود نشد. چه آثاری که می‌توانست نوشته شود و نشد. راه کلام هنر را بستند و راه خلاقیت را بستند. استعدادها با بیستی به خدمت دستگاه درمی‌آمدند. و گرنه یا خفقان بود، یا زندان و سکوت. رسالت‌ها را با بیستی در لابلای هزاران رمز و استعاره و بیراهه مخفی می‌کردیم. هنر در چنگ هیولا گرفتار بود. من هیچ هنرمندی را که در گذشته مجبور شد به خواسته‌های دستگاه تن در بدهد محکوم نمی‌کنم. گرفتاری در چنگ هیولا گناه هنرمند نبود، بدشانسی او بود. کسی بمن گفت در برگ فنی زاده ما همگی مقصریم. مرگ فنی گناه دسته‌جمعی ما است. دروغ است! ما همه فنی

زاده‌ایم جای انتقاد هست، اما جای انبسام و تحقیر نیست، من حتی تحقیر را بر آنهایی که در جشنهای مسخره و تبلیغاتی شیراز عملاً "شرکت کردند روانمی‌دانم. دستگاه با تمام قدرت سعی میکرد هنر دنیائی را در خدمت تبلیغات خود بگیرد و در این راه حتی از هنرمندان بزرگی چون بروک - بژار و گروتفسکی هم استفاده شد. ما به شرکت بژار و گروتفسکی افتخار میکردیم و در همان حال شرکت کننده ایرانی را طرد می‌کردیم. بی‌انصافی است. بزرگان دنیا احتیاجی به تبلیغ برای رژیم جنایت پیشه نداشتند ولی آمدند و تبلیغ کردند. ولی هنرمند ایرانی مجبور بود یا به این راه و راهی مشابه تن دهد، یا سکوت کند. البته عده‌ای طاقت آوردند و خود را کنار کشیدند، ولی آنها که شرکت کردند، به اعتقاد من فقط ضعف نشان دادند و به قیمت قربانی کردن هنر، به تبلیغاتی شدن هنر خدمت کردند.

اکنون درخت پوسیده افتاده‌است. شرایط کنونی هنوز به هنر سروسامان نداده است اما نگرانی ایجاد کرده‌است. در اجتماعات با فرهنگ هنرمندان افتخار جامعه هستند و فقدان یک هنرمند را بعنوان ضایعه اعلام می‌کنند. اینجا دوستان مادر رسانه‌های گروهی و رادیو تلویزیون در آغاز بلا تکلیف مانده بودند که آیا خبر درگذشت فنی زاده را منتشر کنند یا نباید منتشر کنند. حتی ما هم در آغاز امکان برگزاری این مجلس یادبود را با تردید تلقی کردیم.

این واکنش منطقی خلق است در مقابل رفتار رژیم. مثل اینکه هنرمند بودن کنایه‌ست که باید آنرا مخفی کرد. هنرگناه نیست. هنر و الا ترین و مقدس ترین نهادی است که در وجود بشر به ودیعه گذاشته شده. وزندگی در اجتماع بدون هنر، زندگی به روش گوسفندی است.

رفتار حکومت را چگونه باید تعبیر کنیم؟ کلمه هنر را در قانون اساسی از کنار فرهنگ برداشتند. آیا این توهین دانسته انجام شده است یا اینکه مسئولان حکومت از اهمیت و یگانگی هنر و فرهنگ غافلند. امروز ما اگر چه بظاهر سانسوری در میان نیست، اما هنر با له طرد شده است.

موسیقی محدود شده‌است. اپرا وجود ندارد و به تئاتر بی‌اعتنائی می‌شود هنر را حکومت‌ها به بشر لطف نکردند که خودشان یکرور بیابند و پس بگیرند. هنر با خود بشر زائیده شده. هنر زائیده‌ی التهاب و اضطراب بشر است. رقص اولین کلام مشترکی بود که انسان غارنشین بین خود و خدایندادان انواع یافت. صوت و موسیقی اولین کلام مشترکی بود که بشر طریق ارتباط استثنائی بین خود و خدایندادان رعد و دریا و طوفان دانست. سالهاست که هنر راهی است که از ان حیوان به انسان میرسد. و امروزه، هنر راهی است به سوی انسان تر شدن. وسیله‌ای است در خدمت اندیشه. تلاشی است برای بهتر زیستن. و شریف تر مردن. مسئولان حکومتی لطفاً "جواب بدهند. معنای این هنر زدائی چیست؟ ابتدال را از هنر بزادئید، نه خود هنر را. تنها سیر کردن شکم‌ها نباید هدف باشد، روح نیز محتاج غذا است. به هنرمندان در گذشته ستم رفته است و تحقیر. این تحقیر را بردارید و ستم نکنید.

اجتماع هم اکنون با حسن نیت منتظر جلوه‌های جدید هنر سازنده است حکومت باید اجتماع را بایوس نکند. هنرمندان اکنون سرگردانند حکومت با آنها تشریک مساعی کند. دهها استعداد ارزنده و خوب بنام دانشجویان هنر، در دانشکده‌ها با یاس و سرگردانی و با آینده‌ی مبهم در جنگ و تلاشتند. حکومت آنها را دریابد. تا جائی فنی زاده خالی نماند. بخصوص حکومت نباید برای هنرمند دستور العمل و خط مشی مشخص کند و سیاست خاصی را القاء کند. چرا که هنر سرکش است و اطاعت نخواهد کرد.

مانام فنی زاده را به تاریخ هنر می‌بریم و به این پدیده‌ی استثنائی افتخار می‌کنیم.

من با خشم زانده و فراوان رژیم گذشته را مسئول و قاتل مستقیم پرویز فنی زاده اعلام می‌کنم و به حکومت جدید نکلیف حسن نیت و همکاری با فنی زاده‌های دیگر را می‌کنم.

آدمها روزها کارها رویدادها

□□□
 □ کتاب
 □ سینما
 □ نقاشی
 □ تئاتر
 □

این صفحه به انعکاس رویدادهایی می پردازد که بر اهل قلم و هنر می گذرد. همکاری مداوم دست اندر کاران در ارسال خبرهای تازه و گزارشهای کوتاه فرهنگی، هنری به ارتباط فرهنگی خلاق و پویا در جامعه یاری خواهد رساند.

* شب گل سرخی و صدای دکتر محمد مصدق

طبق قرار قبلی جلسه هفتگی ۵۸/۱۲/۱۴ کانون نویسندگان ایران به شاعر شهید خسرو گل سرخی اختصاص یافته بود اما چون این روز همزمان با سالمرگ دکتر محمد مصدق رهبر ملی ایران نیز بود، به دویخش تقسیم گردید. در بخش نخست، اعضاء به یاد مصدق یک دقیقه سکوت کردند و سپس صدای او از نوار پخش شد. در بخش دوم برنامه ابتدا عاطفه گرگین به احترام شهدای خلق ترکمن و شهید خسرو گل سرخی اعلام یک دقیقه سکوت کرد و سپس پیام خود را به این مناسبت خواند. در این جلسه اسماعیل خوئی، محسن میهن دوست و دیگران سخن گفتند. همچنین قرار بود چند تن از شاعران عضو کانون، محمد علی سپانلو، اسماعیل خوئی فریدون فریاد و اصغر واقدی شعرهایی بیاد شهید گل سرخی بخوانند که به علت تمام شدن وقت جلسه، این برنامه اجرا نشد. متن گفتارها و شعرهای این جلسه کانون را در همین شماره اندیشه آزاد می خوانید.

* تصحیح خبر اطلاعات

در صفحه ۱۱ روزنامه اطلاعات مورخ پنجشنبه ۵۸/۱۲/۹، مطلبی تحت عنوان "پشتیبانی کانون نویسندگان" چاپ شده است. لازم به توضیح است که پشتیبانی از کاندیداهای انتخاباتی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران و نیز آقای دکتر منوچهر هزارخانی توسط نویسندگان و شعرا و با امضای شخصی انجام شده است.

کانون نویسندگان ایران به عنوان یک سازمان دموکراتیک در این گونه موضع گیری های سیاسی دخالت نمی کند.

* اعضای جدید کانون

هیئت دبیران کانون نویسندگان در تاریخ ۵۸/۱۲/۲۰ تشکیل جلسه داد و عضویت تعداد دیگری از اهل قلم را تصویب کرد. ورود این دوستان تازه را به کانون تبریک می گوئیم:

- ۱- حسین محمدزاده صدیق (حسین دوزگون)
- ۲- عاطفه گرگین
- ۳- لیما صالح رامسری
- ۴- منیر سیدی (علیزاده)
- ۵- غلامحسین فرشادی
- ۶- غزالله علیزاده

نوروز پیروز مبارک باد.

با هم بنوشیم
 هر روزمان
 نوروزی باشد



اخبار کانون

مجمع عمومی فوق العاده و عادی کانون

مجمع عمومی فوق العاده کانون نویسندگان ایران برای بررسی و تصویب نهایی اصلاحات اساسنامه کانون روز پنجشنبه مورخ ۵۹/۱/۲۲ و مجمع عمومی عادی کانون برای انتخاب هیئت دبیران جدید روز جمعه مورخ ۵۹/۲۸/۱۷ از ساعت ۱۷ در محل کانون نویسندگان ایران تشکیل خواهد شد. از کلیه اعضای کانون در تهران و شهرستانها تقاضا می شود در این جلسات شرکت کنند. ضمناً از دوستانی که تا به حال حق عضویت سال ۱۳۵۸ خود را نپرداخته اند خواهش می کنیم نسبت به پرداخت آن اقدام کنند.

* جلسات عمومی کانون در ایام عید

به علت فرارسیدن تعطیلات نوروز و مصادف شدن جلسات عمومی هفتگی کانون با روزهای سه شنبه ۲۸ اسفند ۵۸ و سه شنبه ۵ فروردین ماه ۵۹، و نیز مسافرت عده ای از اعضای کانون در این ایام، دو جلسه مذکور تعطیل خواهد شد.

* آخرین جلسه

آخرین جلسه عمومی هفتگی کانون در سال ۱۳۵۸ روز سه شنبه ۲۱ اسفند برگزار شد. این جلسه به سخنرانی آقای منوچهر فکری ارشاد اختصاص داشت. که طی آن درباره "تحول فرهنگی" سخن گفتند و در پایان اعضاء نظرات خود را ابراز داشتند. در این جلسه همچنین موضوع اخراج کتابداران و کارشناسان فرهنگی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مورد بحث و بررسی قرار گرفت. گزارش های مربوط به این جلسه را در شماره بعد اندیشه آزاد خواهید خواند.

۷- محمد اسماعیل حیدرعلی (حیدری)

۸- سعید سمندی

۹- حسین آهی

۱۰- شجاع‌الدین ضیائی

۱۱- محمدنقی زهنابی (م- شبسترلی)

۱۲- پوران صارمی

۱۳- محمدرضا افشاری

۱۴- فیروزه میزانی

۱۵- سید حسن منصور

۱۶- حمید محامدی

۱۷- محمد ابراهیم اقلیدی

۱۸- پرویز وکیلی

فستیوالی در این سینما برپا کرده‌است با فیلمهای زیر:

۱- زویا ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ اسفند

۲- پای چوبه دار (زنی که از میهن خود دفاع کرد) ۲۳ و

۲۴ و ۲۵ اسفند.

۳- حماسه انقلاب (تراژدی خوشینانه) ۲۶ و ۲۷ اسفند

۴- قلب مادر ۲۸ و ۲۹ اسفند.

همچنین فیلمهای دیگری را برآکران عمومی می‌بینیم:

۱- درسواوزالا ساخته اکیرا کوروساوا سینما شهرقصه

۲- معجزه درمیلان ساخته ویتوریو دسیکا سینما ونک

۳- مادر ساخته دانسکوی سینما نیاگارا

۴- هفت‌سایه مورای ساخته کوروساوا سینما فلسطین و شهر فرنگ

* سینماهای خصوصی

بمناسبت بزرگداشت روز جهانی زن، چند فیلم ارزنده درباره مبارزات زنان در مدرسه عالی سینما و تلویزیون از تاریخ ۱۳ تا ۱۶ اسفند به نمایش گذاشت. فیلمها عبارت بودند از: "دریاره مبارزات زنان زحمتکش"، "نمک‌زمین"، "اتحادیه زنان زحمتکش" و "با بچه‌ها و پرچمها". توفیق یاربرگزارکنندگان این گونه برنامه‌ها باد.

* نمایش فیلم به نفع سیل‌زدگان

گروهی از دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا بمنظور کمک به سیل‌زدگان خوزستان اقدام به نمایش فیلم در تالار فرامرز شریفی این دانشکده کردند. فیلمهای نمایش داده شده عبارت بودند از: گوزنها، رگبار و فریاد الجزایر. تاریخ نمایش ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ اسفند برای این دانشجویان عزیز آرزوی موفقیت روزافزون داریم. همچنین در رابطه با روز جهانی زن - فیلم نسبتاً خوب نسل ازدها به کارگردانی جک کانوی و هارولد بوکت در تالار ۱۷ شهروور دانشگاه تربیت معلم در تاریخ ۲۲ و ۲۳ اسفند برصحنه رفت.

* کانون موسیقی چنگ:

کانون موسیقی چنگ که توسط عده‌ای اوز هنجویان، دانشجویان و فارغ‌التحصیلان رشته موسیقی بوجود آمده، اعلام موجودیت کرد. اهداف این کانون فرهنگی مترقی بشرح زیر اعلام شده است:

۱- همگامی با تحولات ناشی از انقلاب در زمینه ارتقای فرهنگ هنری بویژه موسیقی.

۲- پویش در جهت ایجاد موسیقی ملی و مردمی با خاستگاه علمی

۳- ایجاد امکاناتی برای کلیه علاقمندان و نیروهای پراکنده در زمینه موسیقی.

۴- ترویج موسیقی و پاسداری از هستی آن.

نشانی این کانون که یاری و همکاری تمام علاقمندان موسیقی را خواستار شده است، باین شرح است:

بالانتر از میدان فلسطین - خیابان دمشق - شماره ۲۵ - تلفن: ۸۹۲۴۷۳ - "اندیشه آزاد" گفتگویی با دست‌اندرکاران کانون موسیقی چنگ ترتیب داده است که در همین شماره می‌خوانید.

* نوار موسیقی

صدای مصدق - متن چند سخنرانی دکتر محمد مصدق با صدای



* تاتر ایران در سوگ

تاتر ایران ماه اسفند را در مرگ پرویز فنی‌زاده بازیگر برجسته صحنه‌ها به عزانست. به همین مناسبت دست‌اندرکاران تاتر مراسمی را در مراکز فرهنگی مختلف در باد او برپا داشتند. از جمله سندیکی هنرمندان و کارکنان تاتر که مراسمی را در روز چهارشنبه ۱۵ اسفند در تالار رودکی برپا کرد و یاد این هنرمند ارزنده را گرامی داشت.

* محاکمه شاه

نمایشنامه محاکمه شاه به یاری دانشجویان دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران و دانشکده علم و صنعت در دانشکده اقتصاد روی داد صحنه رفت. این دانشجویان قبلاً "نمایشنامه خوب" بعد از شاه نوبت آمریکا ست "رازوی صحنه آورده بودند. "محاکمه شاه" نیز مانند نمایشنامه قبلی این گروه، بیشتر جنبه آموزشی دارد. در این نمایشنامه سعی می‌شود که ماهیت رژیم بعد از قیام را نشان بدهد. بازیگران آما تور این نمایش با طنزی پرمایه و زیبا، چگونگی حمایت از سرمایه‌دار، حمایت از زمین‌دار و چگونگی بازسازی ارتش را نشان می‌دهند. با آرزوی موفقیت هرچه بیشتر این دانشجویان، امید است که آنها بتوانند در خیابانها، در کارخانه‌ها و در فضای باز این سرزمین در کنار مردم زحمتکش ما باشند.

* دو نمایش برصحنه:

دو نمایش همراه به نام "چاه" و "صغرادلاک" نوشته اسماعیل خلج به کارگردانی رضا زبان و با بازی گروه تاتر کوچه بر صحنه موزه هنرهای معاصر تهران، به اجرا گذارده شده است.

همچنین در سالنهای اصلی و شماره یک تاتر شهر دو نمایش در پوست شیر اثر شون اوکیسی ترجمه اسماعیل خوئی به کارگردانی رشید بهنام و داستان ضحاک نوشته و کار سعید پورصمیمی همچنان برصحنه‌اند و مورد استقبال قرار گرفته‌اند.

* فستیوال فیلمهای انقلابی در سینماهای همگانی

پس از قیام، سینماهای همگانی، کم و بیش کوشیدها‌ند فیلمهای ارزنده‌تری را نمایش دهند. تاکنون ما شاهد فیلمهای خوب جهان سینما در سالنهای خصوصی نمایش فیلم و دانشکده‌ها بودیم اما در حال حاضر چند سینما اقدام به نمایش فیلم خوب کرده‌اند از جمله سینما ادنون که بمناسبت روز جهانی زن و تحلیل از مقام والایوی،

* نشریه‌ها ، فصلنامه‌ها و جنگهای تازه *

"ویژه‌نامه هنر و ادبیات" ، نشریه ماهانه ارزنده‌ای است که به همت محمدتقی صالحپور ، در رشت چاپ و پخش می‌شود . شماره هشتم این ماهنامه ، وزین ادبی ، اخیراً " بدستمان رسید . در این شماره شعرها و مقالاتی در رابطه با ترور رهبران خلق ترکمن می‌خوانیم . مقاله‌ای خواندنی بنام " خسرو فرصت طلبان " درباره خسرو گل‌سرخ مقاله‌ای بنام " لنین و گورکی " ترجمه‌ای بنام " جهان بینی و هنر " اثر پلخانیف شعرها و آثاری از : امین لاهیجی ، بابائی - حسام - ربیحاوی ، راما ، شاکری یکتا - عسکری - عشقی - فریاد - کارگر و نرودا و دیگران - این نشریه ماهانه را خواندنی تر و پربارتر کرده است . ضمناً " شماره آینده " این ماهنامه ، ۱۵ اردیبهشت منتشر می‌شود . " اندیشه آزاد " برای این یاران اهل قلم شهرستانی آرزوی توفیق دارد .

فصلی در گل‌سرخ - نام گاهنامه‌ای در هنر و سیاست است که به همت عاطفه گرگین - چاپ و منتشر می‌شود . شماره دوم این گاهنامه کمی بیشتر مطالب آن در یاد خسرو گل‌سرخ ، شاعر شهید خلق ، تهیه شده ، بتازگی از چاپ خارج گردیده است . با آثاری از : ع - نوریان - محسن مینوخرود - جمشید نوائی - فریدون شایان - باقر مومنی - پرویز بابائی - ع - شهبازی - علی اشرف درویشیان - نیاز یعقوبشاهی - نسیم خاکسار - افراسیاب بهامیریان - خسرو گل‌سرخ - رضا مقصدی و فریدون فریاد - با آرزوی موفقیت برای خانم عاطفه گرگین .

* رویداد :

نویسندگان و شاعران عضو کانون نویسندگان ایران ، در کنار فعالیت‌های ادبی و فرهنگی خود - هرکدام به تنهایی به فعالیت‌های سیاسی نیز می‌پردازند آنها کار فرهنگی خود را با عمل سیاسی در جامعه توأم کرده‌اند .

از جمله : این شاعران و نویسندگان و مترجمان می‌توان از : نسیم خاکسار ، سعید سلطانپور ، حسن حسام - منوچهر هزارخانی ، علیمحمد فرخند (کشتگر) و یار علی پورمقدم ، نام برد که همگی از طرف گروه‌ها و سازمانهای مربوطه ، برای مجلس شورایی کاندیدا شده‌اند .
برایشان آرزوی موفقیت داریم .

* منتشر شد :

گلخون نعمت میرزازاده انتشارات تیرنگ
نقدی بردیدگاه اقتصادی - اجتماعی ابوالحسن بنی‌صدر
علی اکبر اکبری
بیعت با بیداری طاهره صفارزاده انتشارات مولی
زندگی بر زمین چگونه آغاز شد ؟ ترجمه هرمزریاحی انتشارات شباهنگ
فصلی در گل‌سرخ (۲) سردبیر : عاطفه گرگین انتشارات پیمان
کتاب جمعه (ویژه زن) سردبیر : احمد شالمو
منتشر می‌شود .
با میل پاهای طلایم خاکم کنید محمدایوبی
فضای خالی مسدود حمیدرضا رحیمی انتشارات رواق

* سخنرانی و شعر خوانی :

"حاکمیت خلق در شوراها" موضوع سخنرانی دکتر منوچهر هزارخانی و "از تندیس تا گلخون" موضوع شعرخوانی نعمت میرزا زاده (م - آرم) بود که در تاریخ ۲۲ اسفند ۵۸ در تالار فردوسی دانشکده ادبیات برگزار گردید . این برنامه مورد استقبال گرم دانشجویان قرار گرفت .

خوداوبه‌همراه پیشگفتاری از غلامحسین ساعدی ، نویسنده سرشناس عضو کانون نویسندگان ، در آلبومی زیبا به قیمت / ۱۰۰۰۰ ریال ، به تازگی عرضه شده است . شاعرانی چون : م - آرم - م - امید - اسماعیل خوئی - م - ع - سپانلو - م - سرشک - ن - رحمانی و احمد کیسیلا - شعرهایی در یاد این بزرگمرد ، خوانده‌اند . بهروز دولت‌آبادی نوازنده چیره‌دست تار ، سوز ساز خود را همراه این صداها کرده است .

* سازمانهای سیاسی و موسیقی

دو سازمان سیاسی مترقی کشور ، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران در کنار فعالیت‌های پیگیر سیاسی خود ، مجدداً به کار هنر و موسیقی نیز پرداخته‌اند . در این زمینه "کارگاه هنر ایران" "....." وابسته به سازمان چریکها ، بیشترین سهم را در ارائه موسیقی انقلابی ایران ، ترانه سرود های خلق های زحمتکش و موسیقی بومی خلقها ، داشته است . "کارگاه هنر ایران" نمونه یک واحد خلاق و با هدف در زمینه هنر و موسیقی است .

این کارگاه تاکنون بیش از دوازده نوار کاست از مجموعه سرود های خلقها عرضه کرده است . از جمله چهارمجموعه از ترانه سرود های خلق دلاور ترکمن که با نام " جشنواره ترکمن صحرا " و با سرود معروف خلق ترکمن یعنی : " گندهزارها موج خون شد " در چهار کاست در کنار بفروشیها و بساطیهای روبروی دانشگاه بفروش می‌رسد . سازمان مجاهدین خلق تاکنون دو مجموعه سرودهای انقلابی این سازمان را عرضه کرده است . دومین سری سرودهای این سازمان بنام " سرودرهای " و "جبهه رهائی" بتازگی در دسترس علاقمندان قرار گرفته است . توفیق یار همه حامیان هنر متعهد و مردمی باد .

بد نیست در این جا به دو نوار موسیقی دیگر نیز اشاره کنیم . اولی مجموعه‌ای است حاوی سرودهای ، " سرود صلح خواهان انترناسیونال " " امید " " سحرگه " ، زندگی و " روشادی " که با کیفیت خوب توسط اطاق کر دانشگاه صنعتی شریف تهیه و برای فروش عرضه شده و دومی مجموعه‌ای است در یک کاست که توسط گروه عشاق گیلان " به سرپرستی عبدالله ملت پرست و صدای علیرضا شوریده ، تهیه و پخش شده است . این مجموعه موسیقی به بزرگداشت سردار جنگل میرزا کوچک خان ، اختصاص یافته است .

* نمایشگاه :

نمایشگاه روز جهانی زن :
بمناسبت روز جهانی زن ، نمایشگاهی بهمین عنوان در دانشکده فنی دانشگاه تهران از ۱۹ اسفند برپا شده است .
نمایشگاه عکس .

عکس‌هایی از لانه جاسوسی در تالار دانشکده هنرها توسط دانشجویان مسلمان دانشگاه تهران از تاریخ ۲۰/۱۲/۵۸ به نمایش گذاشته شد . توفیق دوستان دانشجویان را در افشاکاری آرزو مندیم .

- نمایشگاه " هنر معاصر فلسطین " همچنان در موزه هنرهای معاصر تهران ، دائر است .

* سخنرانی

"نمودهای امپریالیسم در جامعه" ، موضوع سخنرانی سعید سلطانپور شاعر عضو کانون نویسندگان ایران بود که در تاریخ ۱۹ اسفند ۵۸ در دانشکده هنرهای دراماتیک برگزار شد .

بیانیه کانون نویسندگان ایران

وازمیان بردن هرگونه جریان فکری و فرهنگی مستقل و آزاد است، ما باز هم وظیفه خود می‌دانیم که در هر مورد حقایق را با مردم در میان بگذاریم و به مسئولان امور در مورد خطراتی که از این طریق متوجه فرهنگ ملی ما می‌شود، هشدار دهیم.

در عین حال از آقای رئیس جمهور نیز می‌پرسیم در شرایطی که ظاهراً "تاکید بر اینست که ارتضفیه و پاکسازی در ادارات دولتی باید تحت نظر هیئت بی طرفی از دادگستری صورت گیرد، چگونه مسئولان یک موسسه فرهنگی به خود اجازه می‌دهند تا به بهانه "نداشتن صلاحیت فرهنگی و داشتن اخلاق بورژوازی، کارکنان و کتابداران صدیق را که سال‌ها با عشق و علاقه به کودکان خدمت کرده‌اند، کنار بگذارند، - در حالی که خود ایشان، به شهادت مدارک غیرقابل انکار کمترین صلاحیتی در کاری که به عهده گرفته‌اند ندارند.

کانون نویسندگان ایران اقداماتی را که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به منظور اخراج کارکنان و کتابداران صدیق و زحمتکش این موسسه صورت گرفته محکوم می‌کند و این اقدامات را جز تفتیش عقاید و زیر پا گذاشتن حق داشتن شغل نمی‌داند.

در ضمن به منظور آنکه هم میهنان علاقمند بطور کامل از آنچه در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان می‌گذرد، اطلاع حاصل کنند، در شماره آینده "اندیشه آزاد" گزارش مفصل و مستندی در این زمینه منتشر خواهیم کرد.

هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران

بیکبار دیگر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به بهانه "تصفیه و پاکسازی" و "کنار گذاشتن کارمندان زائد و غیر موثر" در معرض اعمال روش‌های ارتجاعی و ضد فرهنگی قرار گرفته‌است. از آنجا که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بر اثر تلاش و فعالیت صادقانه کارکنان جوان و فعال کار آن، بیک موسسه بسیار سودمند برای خدمت به نیازهای فرهنگی کودکان سرکشور تبدیل شده، و در جریان فعالیت خود، برغم نیات تبلیغاتی و تشریفاتی بنیان گذاران آن در رژیم گذشته، کارنامه درخشانی در خدمت به رشد و تعالی فرهنگ ملی ما داشته کانون نویسندگان ایران، با نظر داشتن به تعهد خود در قبال دفاع از رشد و تعالی فرهنگ، نمی‌تواند اعمال اینگونه شیوه‌ها که جز لطمه زدن به پیشرفت و ترویج فرهنگ نتیجه‌ای ندارد، ساکت بماند. چنانکه در جریان تحصن کارکنان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان نیز که به منظور اعتراض به اخراج غیرقانونی حدود دو بیست نفر، از کارمندان و کارشناسان این موسسه صورت گرفته بود، از خواست‌های برحق متحصنان دفاع کرد و روش‌های سلطه جویانه عوامل مرتجع را بر این موسسه محکوم ساخت.

اگرچه اکنون دیگر به روشنی آشکار شده است که آنچه در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان می‌گذرد، تنها نمونه‌ای از یک برنامه منظم و تدارک یافته در جهت مسلط گردانیدن فرهنگ مورد نظر دستگاه حاکم و کنار گذاشتن

قابل توجه دادستان انقلاب اسلامی

ما هاست که جلال هاشمی تنگستانی نویسنده بوشهری در باز داشت به سر می‌برد. حمید رضوان، شاعر، و مهین خدیوی، شاعر، چندی پیش هنگام بازگشت از کردستان دستگیر شده‌اند. گفته می‌شود حمید رضوان هنگام انتقال به زندان اوین، در یک تصادف کشته شده است و مهین خدیوی نیز در بازداشت است. ما، به نام دفاع از حقوق اهل قلم از مقامات مسئول، به ویژه دادستان دادگاه انقلاب اسلامی می‌خواهیم آنچه را که بر سر اینان آمده‌است برای مردم، بازگو کنند. و نشان دهند که شیوه بازداشت پنهانی اشخاص و بی‌خبر نگهداشتن مردم از سرنوشت آنها اختصاص به ساواک جهنمی داشته‌است.

منتشر شده است:

شاعر جوان

فریدون فریاد



برگ زرد

سازمان فرهنگی و هنری شیرین

اولین مجموعه گویای آزاد راه‌دیده می‌کند

نمایشنامه‌های

انقلاب
فرامرز طالبی

برگ زرد آواز یاران است

باران است

از فصل و سکوت و وحشت دیروز

برگی از آغاز خونین بهاران است

آواز بهار سرخ ایران است

جنگی از شعر، موسیقی و صدا در روی نوار کاست با حضور تمامی صداهائی که حضورشان حتی در اندیشه‌ها ممنوع بود.

تلفن مرکز پخش ۸۳۸۸۳۲ - ۸۳۲۹۰۵

بقیه قصه ...

صاحب دکان تسمیح صادق بیو را پس دادو با کسی که آن طرف پیاده روی موتور گازی نشسته بود با سردی سلام و علیک کرد. بعد مزد صادق بیو را شمرد و داد دستش و گفت:

چطور شده این علی کمونیست میاد دنبالت؟
صادق بیو در حالی که مزدش را می شمرد گفت:

من به اتحادیه رفتنش کاری ندارم .
خوب رفیقیه . را "این که چهل و نه تو منه .
هاشم آقا!

صاحب دکان گفت:

اول کلام گفتم که دوشبه ته خمیر آخرمی مونه .
صادق بیو از ترس خوردن چای قند پهلوی و شنیدن جمله "صبح بخواب" پول را گذاشت توی جیبش و هیچ نگفت .
صاحب دکان گفت:

میدونی اون موتور زیر پای علی آقا!

صادق بیو . این طور نیست؟

صادق بیو که رفت صاحب دکان به یکی از مشتری‌ها که از همه‌بیش نزدیکتر بود گفت:
- دروازه پیزی‌ها چه پررو شدن . این تازه خوبه شونه . به امید خدا دستگا‌های برقی میارم و از شر هرچی کارگر تنبله خلاص می شم . بعد رو کرده ناندار و با صدای بلند گفت:
- عموی شیر ! سه تا خاش حاشی برای آقا مصطفی لولافروش بدار کنار ، الان شاگردش میاد بیره .
جواب بشیر ناندار که گفت " بروی تخم چیم " در ناله مشعل تنور و پیچ پیچ چند مشتری کم شد . شاطر هم به زحمت دهانش را برای لبخندی باز کرد و پارو را با همه توان خود تاته تنور برد .

اسفند پنجاه و هشت

با حق مزایایی که بزور از من گرفته خریده؟
صادق بیو گفت:

- خدا عمرش بده . هر شبی که من رو می‌رسونه خونه یه نومن جلوام میندازه . این طور نیست؟

بعد در حالی که با قدم‌های مردد و لرزان می‌رفت طرف دردگان با صدای شکسته ادامه داد:

هرچی بود که خوب از نونوایی خلاص شد . تو بیخجال سازی "مهدوی" نصف من جون می‌کنه و دو برابر من حقوق می‌گیره . مزدش هم این جوریه بیو آب نمی‌ره .

صاحب دکان به دیوار تکیه داد و گفت:

- اگه دلت می‌خواد میتونی بری وردست علی آقا نصف ایشون کار کنی و دو برابر شون حقوق بگیری .

صادق بیو که احساس خطر کرده بود ، سعی کرد صحبت را به شوخی برگرداند و گفت:
- هه هه ای بابا . بی خود که بهم نمیگن



سازمان فرهنگی هنری **ابتکار** منتشر کرده است...

۱. نواز کاست، «گلی به سرخی خون»، ویژه خسرو گل سرخی
همراه با ترانه های رزمی لری و کردی

۲. نواز کاست، «الدوز»، ویژه صمد بهرنگی همراه با ۶ ترانه
آذربایجانی برای صمد بهرنگی با صدای بهروز دولت آبادی

۳. نوار قاصدک ویژه کودکان و نوجوانان با شعر پریا* از
احمد شاملو با صدای شاعر و پیامی از دکتر غلامحسین ساعدی
و ۴ ترانه جدید از سیمین قدیری

بزودی منتشر می شود

کاشفان فروتن شوکران
مرثیه های احمد شاملو برای شهدای بخون خفته خلق با
صدای احمد شاملو و موزیک فریدون شهبازیان